



ماہنامہ

انسی

شماره ۱۵

Ketabton.com

سخن ما پر حق است

در این شماره می خوانید...

ادوارد ریتز.....۳

ریشه های فلسفی، تاریخی و نژادی
رایش سوم.....۶

جنوب ایران در آتش جنگ.....۱۴

سازمان آب وهر (بخش اول).....۱۶

عملیات برنهارد.....۲۴

سلاح ضد هوایی فلک- ۴۰ / فلک دو قلو-
۴۰.....۲۷

افرادی که مایل هستند در ماهنامه انسی همکاری کنند، مقالات خود را به ایمیل سردبیر ارسال کنند.

سردبیر در ویرایش و حذف مطالب آزاد است و مطالبی که مناسب تشخیص داده نشوند، در ماهنامه قرار نمی گیرند.

برای بازدید و عضویت در انجمن ما به آدرس زیر مراجعه فرمایید

www.nazicenter.ir
www.nazicenter.com

بنام خدا

سردبیر:

محسن.م (Mohsen.M)

ایمیل:

iran.swastika@gmail.com

همکاران این شماره:

گرافیسیت : محسن.م (Mohsen.M)

مترجم :

محسن (Heinrich_Himmler)

کیان دادگر (کیان دادگر)

نویسندگان:

مرتضی (VIVA)

یاشا محمدی

❖ این ماهنامه تنها با

هدف اطلاع رسانی و

پرداختن به حقایق

پیرامون رایش سوم و

جنگ جهانی دوم

فعالیت می کند.

❖ ماهنامه انسی با نژاد

پرستی و نفرت نژادی

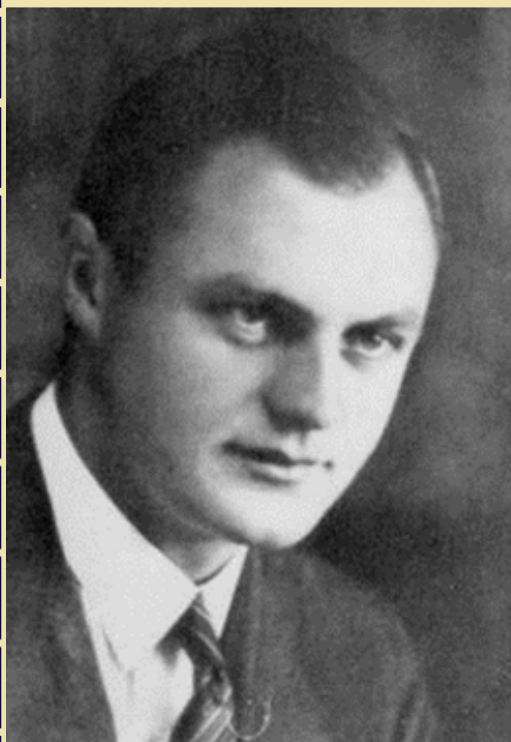
مخالف است و به تمام

نژادها و ادیان الهی

احترام می گذارد.

ادوارد ریتز

مترجم : محسن



ادوارد ریتز "Eduard Wirths" متولد ۴ سپتامبر ۱۹۰۹ و متوفا ۲۰ سپتامبر ۱۹۴۵، رئیس پزشکان "SS" در اردوگاه آشویتز از سال ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵ بود. بنابراین چون وی رئیس ۲۰ پزشک "SS" مستقر در آشویتز بود تمام مسئولیتهای کارهای این ۲۰ پزشک و بخش وسیعی از حادثه ی دروغین هلوکاست را به وی نسبت میدهند. پزشکانی مانند جوزف منگله، هورست شومان و کلارک کلاوبرگ زیر دستان ادوارد ریتز در آشویتز بودند. در طول سالهای ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵ بنا بر ادعاهای مختلف متفقین پزشکان "SS" شروع به شکنجه، آزمایشهای پزشکی، آزمایشهای ژنتیک و... صدها کار شیطانی دیگر با اسیران آشویتز کردند و در تمامی این اقدامات ادعا شده این انسانها که همه یهودی بودند برای پزشکان "SS" ارزشی معادل موشهای آزمایشگاهی داشتند. اما حقیقت ماجرا چیز دیگری بوده و این پزشکان تنها و تنها برای کمک و درمان نمودن اسیران اردوگاه و نگهبانان در آنجا حاضر بودند و هیچ مدرک، عکس و یا فیلم مستندی که همکاری پزشکان "SS" را در این وقایع شوم و دروغین اثبات کند موجود نیست.

* اوایل زندگی

ادوارد ریتز در ۴ سپتامبر ۱۹۰۹ در شهر "وورتسبورگ" در نزدیکی "بایرن" در یک خانواده ی کاتولیک با گرایشهای دموکرت به دنیا آمد. پدرش به عنوان پزشک یار در جنگ جهانی اول خدمت کرده بود و همین امر باعث شد ادوارد جوان به علم طبابت علاقه مند شود. در نوجوانی ویژگیهایی مانند دقیق بودن، اطاعت و فرمانبرداری، با وجدانی و قابل اعتماد بودن را داشت. ادوارد در تمام طول عمرش سیگار نکشید و لب به مشروبات الکلی هم نزد. ادوارد بین سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۵ در دانشگاه "وورتسبورگ" علم طبابت میخواند و همواره جزو معروفترین و موفق ترین دانشجویان این دانشگاه بود به طوری که به عنوان استادیار در کلاسهای درس حاضر می شد.

* عضویت در حزب نازی

ادوارد ریتز در ژوئن سال ۱۹۳۳ به حزب نازی و شاخه ی "SA" پیوست و در سال ۱۹۳۴ خواستار پیوستن به "SS" شد. او در سال ۱۹۳۹ به نیروهای مسلح "SS" وارد شد و به عنوان پزشک در عملیاتههای نیرو و سپس جبهه ی شوروی حضور پیدا کرد. در بهار ۱۹۴۲ ادوارد دچار حمله ی قلبی شد و پزشکان "SS" وضعیت جسمانی او را برای حضور در میدان نبرد نامناسب تشخیص دادند، سپس ریتز یک دوره آموزشهای ویژه را که مختص رهبران اردوگاه داخائو بود گذراند. وی قرار بود به عنوان رئیس پزشکان "SS" در اردوگاه داخائو خدمت کند. او تا ماه جولای در داخائو بود تا اینکه با درجه ی SS-Hauptsturmführer به اردوگاه آشویتز



منتقل شد. از قضا جوزف مینگله هم در سال ۱۹۴۲ در جبهه ی شوروی مجروح شده و وضعیت جسمانی اش برای حضور در میداین نبرد نامناسب تشخیص داده شد، وی را نیز به آشویتز منتقل کردند تا یکی از پزشکان "SS" مستقر در این اردوگاه باشد.



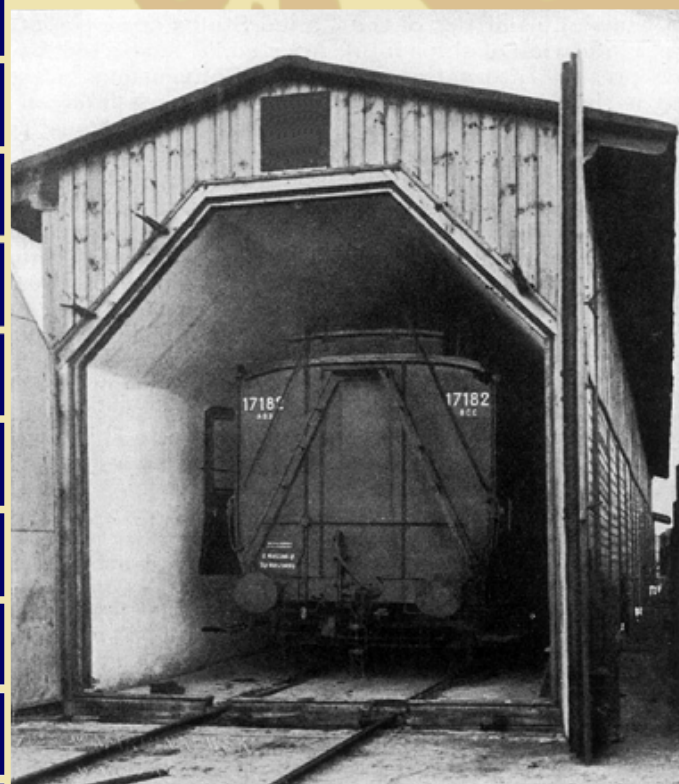
* خدمت در آشویتز (۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵)

در سپتامبر ۱۹۴۲ دکتر "SS" ادوارد ریتز به آشویتز منتقل شد وی آنجا خود را به عنوان یک پزشک حاذق به همگان اثبات نمود. بیماری تیفوس که در اردوگاه آشویتز جان پرسنل و زندانیان را میگرفت و هیچ پزشکی نتوانسته بود این بیماری را مهار کند با ورود ریتز ریشه کن شد. او با قرنطینه کردن بیماران و سوزاندن اجساد افراد

ورودی اردوگاه آشویتز

آلوده و همچنین ضد عفونی کردن استراحتگاههای زندانیان و پرسنل با گاز "زیکلون بی" توانست این بیماری مهیب را که توسط شپش های ناقل بیماری موجود در لباس و پتو ... پخش می شد، کنترل و ریشه کن سازد. در مورد گاز "زیکلون B" که متفکین مانورهای بسیاری بر روی آن داده اند و در بسیاری از منابع عنوان شده نازی ها با استفاده از این گاز یهودیان و اسرای اردوگاه های آشویتز و داخائو را در حمامهای گاز خفه می کردند. اما زیکلون B در طول تاریخ و حتی خیلی پیش تر از جنگ جهانی دوم به عنوان ماده ای ضد عفونی کننده استفاده می شده و مورد جدیدی نیست.

* تاریخچه ی زیکلون B یا (هیدروژن سیانید)



این روش یعنی استفاده از ترکیب هیدروژن سیانید در اندازه ی وسیع و با نتایج موفقیت آمیز برای از بین بردن شپش های ناقل بیماری در لباس یا پتو موجود در کوپه های راه آهن RUSSO-POLISH BORDER استفاده میشده. در سال ۱۹۲۰ در محلی واقع در ورشو، پایتخت لهستان، تونل ها و دالانهایی مانند تصویر روبرو ساخته شد که واگنها به داخل آن منتقل میشدند و با استفاده از ترکیب حاوی هیدروژن سیانید، کوپه ها را ضد عفونی میکردند تا حیوانات و حشرات موذی ناقل بیماری در آن از بین بروند. گاز سیانید هیدروژن به وسیله ی لوله هایی وارد این تونلهای بسته میشد و با استفاده از فنهای الکتریکی در محیط پخش میگشت تا بیشترین تاثیر را داشته باشد. اما معمولا گاز هیدروژن سیانید تا به صورت

محفظه مخصوص ضد عفونی کردن واگن ها در لهستان

بخار در نمی آمد، تاثیر چندانی نداشت. بنابراین این گاز را به صورت بخور وارد محیط بسته می کردند تا کاملا محیط مذکور را ضد عفونی سازد. تالارهای گاز هیدروژن سیانید همچنین برای قرنطینه ی محیطی خاص مانند یک اتاق یا حتی یک ایستگاه راه آهن در نیویورک هم استفاده می شده.

حتی قبل تر از لهستان این گاز برای پاکسازی و ضد عفونی بندرهای ماهیگیری آلیس آیلند نیویورک از موشهای ناقل بیماری استفاده میشده است. به هیچ وجه از این گاز به عنوان عامل کشنده در تالارهای گاز خیالی هلوکاست استفاده نمیشده و در کشور آلمان نازی هم مانند سایر نقاط معرفی شده از این گاز، تنها برای از بین بردن جانوران موزی در کوپه های قطار و بندرهای ماهیگیری استفاده میشده است و هرگز از آن علیه انسانهای بیگناه استفاده نشد. در آلمان پس از جنگ جهانی اول گاز سیانید هیدروژن به عنوان سم کشنده ی حیوانات موزی، در فروشگاه ها به فروش میرسیده و برای پاکسازی اتاق ها، ساختمانها و... از آن استفاده میکردند. اتاقهایی مثل اتاقهای اردوگاه آشویتز و داخائو علاوه بر تمام وقایع داستان گونه و شایعه مانند انجام آزمایشهای ژنتیکی برای تولید ابر سربازهای شکست ناپذیر!! یا خفه کردن یهودیان با گاز، ریتز بعنوان یک پزشک برای حفظ سلامتی پرسنل و زندانیها تمام تلاش خود را میکرد. رودلف هس فرمانده ی آشویتز تا سال ۱۹۴۳ وی را یک نازی پایبند و یک پزشک حاذق معرفی میکند پزشکی که برایش اهمیتی ندارد بیمارش یهودی باشد یا آلمانی، با جان و دل به مداوای وی می پردازد و تا او را سلامت نبیند از تلاش دست بر نمیدارد. ابتدا ذکر این نکته الزامیست که هیچکدام از گفته های درون پرانتز موثق نبوده و هیچ مدرک مستندی توسط متفقین

و دادگاه نورنبرگ طبق گفته آنها برای اثبات آن ارائه نشده است. ((در گزارشی عنوان شده که پزشکان آشویتز اقدام به عقیم سازی زنان یهودی اردوگاه با برداشتن تخمدان میکردند تا بدین ترتیب جلوی زاد و ولد یهودیان را بگیرند همچنین پزشکان آشویتز مجاز بودند برای پیدا کردن درمان بیماریهایی مانند انواع سرطانها یا تیفوس روی یهودیان آزمایش انجام دهند حتی اگر این آزمایشها به مرگ زندانی



چپ: ادوارد ریتز. وسط: جوزف منگله

منجر شود. ادوارد ریتز به پزشکان دیگر مستقر در آشویتز اجازه انجام هرگونه آزمایشی بر روی زندانیان را داده بود بطوری که جوزف منگله که متفقین به وی لقب فرشته ی مرگ را داده بودند روی بچه های زندانیان آزمایشات ژنتیکی انجام میداد به طوری که بیشتر این بچه ها طی این آزمایشات کشته می شدند)). حال آنکه هیچ مدرکی از این آزمایشها از اردوگاه آشویتز به دست نیامده و هیچمدرک و شاهده زنده ی معتبری هم این وقایع را تایید نکرده است.

در پایان جنگ در اروپا در سپتامبر ۱۹۴۵ دکتر ادوارد ریتز توسط نیروهای بریتانیایی اسیر شد. وی میدانست که دادگاه او یک دادگاه بین المللی، داستانی و جنجالی خواهد بود و او را مجبور خواهند کرد به کارهای نکرده اش اعتراف کند. بنابراین وی نیز به مانند بسیاری از سران نازی که می دانستند عاقبتشان در دست متفقین چیست، دست به خودکشی زد و در تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۴۵ خود را در سلولش حلق آویز کرد.

ریشه های فلسفی، تاریخی و نژادی رایش سوم

مترجم و نویسنده: کیان دادگر



یوهان گوتلیب فیخته

در بین تمامی مقالات جای یک چیز را در عقاید نازی کنونی خالی دیدم و آن فلسفه است. فلسفه اساس روش های حکومتی است و لذا اهمیت اینکه نازیسم از چه نوع فلسفه ای تغذیه نموده از دید من بسیار بالاست. در این راستا مقاله ای آماده نموده ام تا بتوان تکیه گاه های فلسفی ایدئولوژی نازیسم را بدست آورد. هر مخاطبی که نبرد من را خوانده باشد به حتم رگه های زیادی از فلسفه گرایبی و منطق عقلانی در آن یافت خواهد کرد. هیچ کس نمیتواند منکر آن شود که آثار فلاسفه های کبیری چون تراچکه، فیخته، هگل و نیچه در ایدئولوژی نازیسم نقشی نداشته. گرچه رویدادهای تاریخی بر روی این فلاسفه تاثیرهایی داشته و در دیدگاه های آنها غلطیده اما همه به خوبی میدانیم و باید بدانیم که حساب فلسفه از تاریخ تا حد زیادی جداست. در میان چنین فلاسفه آلمانی، حضور نظرات یک فرانسوی و یک انگلیسی نیز به چشم میخورد که حتما بدان ها خواهیم پرداخت.

* حضور فیخته در نازیسم

در سال ۱۸۰۷، بدنبال شکست پروس از ناپلئون درینا، یوهان گوتلیب فیخته از سکوی درس و بحث برلین که کرسی فلسفه ی آن را در اختیار داشت، (خطاب به ملت آلمان) را آغاز نمود که بسیار پر آوازه بودند. سخنان وی مردمی شکست خورده و غمناک را دوباره به شور و جنبش واداشت و زنده شان کرد. همان کاری که رایش سوم با آلمان مرده انجام داد. از نظر فیخته لاتینی ها، به خصوص فرانسوی ها و همچنین یهودیان نژادهایی مختلطتند و این تنها ژرمن ها هستند که واجد شرایط تجدید حیات معنوی (regeneration) هستند. زبانشان بیغش ترین زبان دنیاست و تاریخ تحت سیطره ی آنان دوباره شکوفا خواهد شد. این دوران انتظار جهان هماهنگ و منتظم (COSMOS) را، منعکس خواهد ساخت. گروهی کوچک از نخبگان (آریستوکرات ها؛ در مورد آریستوکراسی باید بگویم که برخی ها به اشتباه آنرا اشرافسالاری میخوانند در حالی که آریستوکراسی به معنای حکومت نخبگان و دانایان است که فلاسفه ی یونان باستان به پابندی طبیعت به این نظام اعتقاد داشتند و اشراف سالاری که نوع منفی آریستوکراسی است اولیگارشی خوانده میشود) آنرا رهبری خواهند کرد و این گروه ها از هرگونه قید و بند اخلاقی که سرشت خصوصی داشته باشند آزاد خواهند بود (من نیز همین نظر را دارم. هر فردی در حوزه ی خصوصی میتواند آنگونه باشد که خود می پسندد).

* ظهور گئورگ ویلهلم فردریش هگل

بدنبال مرگ فیخته، فردریش هگل جای او را در دانشگاه برلین پر نمود و کرسی فلسفه را از آن خود کرد. این همان ذهن نافذ و موشکافی است که مباحث منطقی را با ریزینی تحسین برانگیزی بازبینی میکرد و الهام بخش بسیاری از فلاسفه از جمله ی آنها کارل مارکس شد (لازم است ذکر کنم که این بدین معنا نیست که کل نظریات هگل بنای مارکسیسم بوده، بلکه مارکس بسیار سرزنش ها کرده هگل و هگلیسم را. مارکس معتقد بود که هگل وارونه به جهان شناسی میپردازد و جهان را وارونه



وارونه نشان می‌دهد و تنها روش دیالکتیک خود؛ همان که معروف است همه چیز دائماً در حال تغییر و تحول است؛ را از هگل به عاریت گرفت). تجلیل پر طنین و بی بدیل هگل از دولت به عنوان عالیترین سازمان حیات انسانی، راه را برای رایش دوم بیسمارک و رایش سوم آدلف هیتلر گشود.

به عقیده ی هگل دولت همه چیز است. از جمله که میگوید: دولت برترین تجلی (جان جهان) است؛ (جهان اخلاق) است؛ ((واقعیت تصور اخلاقی و ... فکر اخلاقی است... خود، آگاه است و می اندیشد))؛ دولت ((در برابر فرد حقی عالی دارد. وظیفه ی عالی فرد آن است که یکی از اعضای دولت باشد... زیرا حق جان جهان مافوق تمام امتیازات مخصوص است...)).

هگل فرد را در خدمت دولت قرار دارد و گفت همهٔ انسانها ابزار و وسیلهٔ دولت هستند. هگل معتقد بود که فرد فقط به عنوان شهروند اهمیت دارد؛ وجود او فقط در ارتباط با دولت معنا دارد. دولت ابزار خداوند برای دستیابی به هدف اوست، و از اینجا برمی‌آید که فرد باید هماهنگ با آن هدف عمل کند. بنابراین هویت او به طور جدایی‌ناپذیر به دولت بسته است و هر چه به دست می‌آورد باید در خدمت دولت گذارد. فرد نمی‌تواند دولت را در خدمت خود قرار دهد، بلکه دولت از فرد استفاده می‌کند. بار دیگر گفته شود آزادی فرد در نبود کردن محدودیت ناشی از قدرت دولت نیست، بلکه در شناختن و با اشتیاق پیروی کردن از آن قدرت است. هرگاه فرد از خواسته‌های خصوصی و خودخواهانه با ایده و از این راه با اراده واقعی خود فرد مخالف است. فرد آزاد پیوسته هماهنگ با ایده، آن طور که دولت بیان کرده است، عمل می‌کند، و زمانی می‌رسد که او این کار با بدون خواست دولت و داوطلبانه انجام می‌دهد و آزادی کامل می‌یابد. اما تا آن زمان لازم است او را مجبور کرد آزاد باشد. بین آزادی فرد و اقتدار دولت تعارض و کشاکشی نیست.

در این میان اگر پرسیده شود سعادت فرد چه میشود، هگل پاسخ خواهد داد: (تاریخ جهان حوزه ی شادکامی فرد نیست. دوران های نیکبختی یک فرد (و نه یک جامعه) صفات میان تهی تاریخ است. زیرا ادوار توافق و همچنین کارزاری در بر ندارد). جنگ پالایش گر اخلاق است. از نظر هگل جنگ ((سلامت اخلاقی ملل را که در اثر صلح مدید و طولانی فاسد شده است پالایش میکند. همانطور که وزش بادهای و خیزش موج ها مانع گندیدن دریاها میشود، زیرا که آب گندیده نتیجه ی سکون مدید و طولانی است.))

هگل معتقد بود هدف و مقصود انسان پی‌جویی سعادت یا شادمانی نیست، بلکه به وجود آوردن آزادی است و بررسی تاریخ آشکار می‌کند برای دست یافتن به این هدف، یعنی رسیدن به آزادی، طرحی وجود دارد و این طرح با کارکرد دیالکتیک پیشرفته است. کارکردهای سودمند دیالکتیک در برتری فزاینده فرهنگها و بهبود تدریجی نهادهای موجود در ملت‌های به طور متوالی مسلط، که مسئولیت پیشبرد ایده را می‌یابند، آشکار شده است. هگل گفت وقتی مردم دانستند چیزی به نام ایده وجود دارد، دولت و نهادهای آن، تجلی این جهانی یا مادی ایده هستند، و وقتی که خود را تابع دولت و نهادهای آن دانستند و آنها را پذیرفتند، در این صورت آزاد هستند. این بود تعریف هگل از آزادی، و آن آزادی از دولت نیست بلکه عبارت است از شناختن، فهمیدن و پذیرفتن ایده، که در عمل به معنای پیروی و اطاعت از دولت است: آزادی فرد در دور بودن او از اقتدار دولت نیست بلکه در تابع بودن به آن است، اطاعت از دولت تحقق نهایی آزادی است. از سوی دیگر چون برای رفتن ایده در این جهان، دولت ضروری و وسیله‌ای برای آن است، بنابراین فرد باید در خدمت دولت باشد.

هیچ یک از مفاهیم سنتی اخلاق و علم اخلاق نباید مخل کارهای دولت عالی و قهرمانانی که آن را رهبری میکنند بشود. ((تاریخ جهان، مقامی برتر و والا دارد... مطالبات اخلاقی (فردی) را نباید با کارهای تاریخی - جهانی، به تصادم واداشت. مطالب مربوط به فضائل شخصی: شرم، تواضع، آرامش، تحمل و گذشت را نباید علیه کارهای تاریخی - جهانی

علم کرد... چنان دستگاه نیرومندی باید دیوارهای بسیاری را خرد کند.)

و هگل پیشینی میکند، وقتی آلمان نابغه ی خداداد خود را باز یافت صاحب چنین دولتی خواهد شد (این نابغه ی خداداد یک بار در رایش دوم به صورت بیسمارک و بار دیگر در رایش سوم به صورت آدلف هیتلر ظهور کرد). پیشینی میکند که (فرصت آلمان) فرا خواهد رسید و آنگاه رسالت آن، این خواهد بود که حیات معنوی جدیدی به جهان ببخشد. هگل معتقد بود جهان در حرکت به سوی سر نوشت خود از سه عصر بزرگ تاریخ: عصر مشرق زمین، عصر یونان، عصر روم، گذشته و اینک در آستانه عصر چهارم، عصر آلمانی قرار دارد. او گفت در این عصرها آزادی گسترش یافته است، در عصر مشرق زمین فقط یک نفر آزاد بود، در عصر یونان و روم برخی از مردم آزاد بودند و در عصر آلمانی همه آزاد خواهند بود. همین که عصر جدیدی جای عصر پیشین را می گرفته، مردم بیشتری به درک و فهم ایده توانا، و از این راه آزاد می شده اند. در عصر نو، عصر آلمانی، برای نخستین بار برای همه مردم امکان آزاد بودن فراهم آمده است، اما هنوز آزاد نیستند، بلکه پیشرفت اجتناب ناپذیر ایده در عصر آلمانی، به دست ملت مسلط آلمان کامل را ارمغان خواهد آورد. پیداست که هگل با نظریه هایی که در باب (قهرمانان) دارد تاثیر بسزایی بر تفکرات پیشوای آینده ی آلمان نازی داشته است. بموجب نظریات هگل، قهرمانان آن کارگزاران مرموزی هستند که اراده ی خداوندگار مقدر کرده که (اراده ی جان جهان) را بکار ببندند. هیتلر نیز چنین رسالتی برای قهرمانان دولت می پنداشت.

ایده (باید این را نیز یادآور شوم که از نظر هگل ایده الگو و روند گذر تاریخ است) و جریان تکامل آن موضوع اصلی فلسفه تاریخ است. به نظر هگل ایده، روح، بیشتر از ماده اهمیت دارد او معتقد بود ایده جهان مادی را به حرکت درمی آورد و بنابراین یک ایده آلیست بود، و می گفت ایده وجود مستقلی دارد، مستقل از فکر انسان. چیزهای مادی - نیروها، نهادها، تمدنها - بازتابهای ایده، یا درست تر گرفته شود بازتابهای ایده در زمان معینی هستند. اما ایده برای پیش رفتن باید وسیله ای داشته باشد، و هگل گفت که دولتها وسیله پیشرفت ایده در تاریخ اند؛ دولتها تجلیل مادی ایده هستند. هگل معتقد بود در هر زمانی در تاریخ دولت یا ملتی ایده آل را به پیش می برد، و سهمی در رشد و پیشرفت آن می یابد؛ ویژگیها و صفات گوناگون ملت مسلط در آن دوره، سهم آن ملت در پیشرفت ایده است. دایننگ نوشت: «به نظر هگل ... از آغاز تمدن تاکنون در هر مرحله تاریخ جهان، یک قوم روح جهان را به درجه ای در خود منعکس کرده است». ملت مسلط، در زمان خود، سرشار از مسئولیت پیشبرد ایده است. به عقیده هگل ملت وقتی در بهترین حال است که درگیر جنگ یا انقلاب باشد. این نظر از درون اندیشه هگل که پیشرفت نتیجه ستیز و کشاکش است بیرون آمد. او گفت جنگ و انقلاب دلایل مادی مبارزه ضدها، یا تخالف و تضاد تز و آنتی تیز است؛ جنگ زمانی در تاریخ ملتی وجود دارد که سنتزی تازه (تزی جدید) در حال پیدایی باشد؛ وقتی این روند کامل می شود، آن ملت سهم خود را در پیشرفت ایده در تاریخ می پردازد.

* تراپچکه، نازیسم و جنگ

هاینریش فون تراپچکه بعدها به دانشگاه برلین قدم نهاد و از سال ۱۸۷۴ تا ۱۸۹۶ بر کرسی استادی تاریخ تکیه زده بود. وی استادی محبوب بود و در کلاس های درس او اجتماعات عظیمی حضور میافتند. تنها دانشجویان نبودند که حرف های وی را دوست داشتند بلکه افسران ستاد ارتش و طبقات دیگر نیز از شنیدن سخنان او لذت میبردند. نفوذ این فرد و افکارش در یک چهارم آخر قرن نوزدهم بر ذهن ملت آلمان بسیار قابل توجه بود و تا زمان رایش دوم و حتی حکومت نازی ها دوام یافت. برخی او را با اینکه ساکسونی بود، پروسه تر از خود پروسیان



می شناسند. بسیاری مولفین ضد نازی نظرات وی را حیوانی میخوانند زیرا او همیشه بانگ بر میداشت: ((تا زمانی که اطاعت میکنی مهم نیست که برای خود چه می اندیشی.)). او نیز نظیر هگل دولت را تجلیل می کند و اندیشه ای عالی از آن بدست میدهد. و تریایچه با اعلام این نکته که جنگ عالیتترین تجلی انسان است از هگل پیشی میگیرد. از دید او : ((افتخارات نظامی، بنیاد تمام فضائل سیاسی است؛ در گنجینه ی پرمایه ی افتخارات آلمان، سرافرازی نظامی پروس، گوهری گرانقدر است به قدر شاهکارهای شاعران و اندیشمندان آلمانی.)) تریایچه معتقد است:

((بازی کورکورانه با صلح... مایه ی ننگ اندیشه و اخلاق ما شده است.))
جنگ نه تنها ضرورتی عملی بلکه ضرورتی نظری و نیاز و الزام منطقی نیز هست.
مفهوم دولت مفهوم جنگ را در بر دارد زیرا ذات دولت، قدرت است...

اینکه جنگ برای همیشه از جهان بر افتد امید نیست نه تنها مهمل، بلکه سخت مخالف اخلاق.
از میان رفتن جنگ متضمن نابودی و تباهی بسیاری از قوای اصلی و عالی نفس انسانیت.
ملتی که به امید واهی صلح ابدی دل ببندد، به سبب فساد و تباهی در انزوای پر افتخار خویش، چنان از میان میرود که چاره پذیر نیست...

* نیچه، مبتکر ولتانشوگ (جهان بینی) نازیسم



فردریش نیچه

گمان نمیرم که کسی باشد که در رایش سوم بسر کرده و از نفوذ نیچه در آن ناآگاه باشد.
او کسی بود که نویسندگان نازی هیچگاه از ستایشش باز نمی ایستادند. هیتلر غالباً به ((موزه ی نیچه)) در وایمار میرفت و احترام خود را به فیلسوف اصیل آلمانی بدینسان نشان میداد که همواره محو مجسمه ی نیم تنه ی فیلسوف میگشت.

اینکه نازی ها او را مبتکر ولتانشوگ خود میدانستند بی جهت نبود. نیچه با شیواترین کلمات قصار، چون تندر بر دموکراسی و پارلمان خروشیده بود و تمایل به قدرت را تبلیغ کرده بود و

جنگ را تجلیل نموده و ظهور نژاد سرور و ابر مرد را اعلام داشته بود. یک نازی میتواند با غرور تمام در مورد هر موضوعی از کلام نیچه بهره بگیرد. او ((ابر مرد)) را به عنوان شکارچی میستاید و میگوید : ((او شکارگری با شکوه، زرین موی، چشم زاغ و سپید پوستی است که به قصد غنیمت و ظفر، آزمندانه و خشماگین به پاخواسته...))

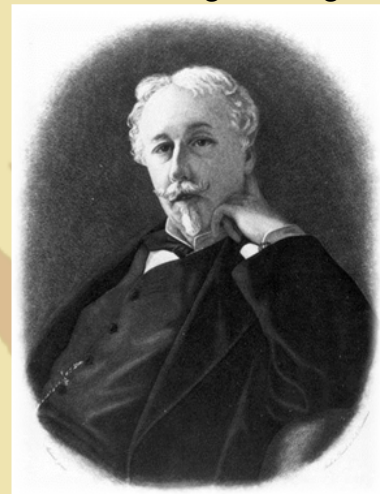
عقیده ی نیچه در مورد جنگ چیست؟ نیچه نیز به مانند دیگر متفکران قرن نوزده آلمان به مقوله ی جنگ و صلح مینگرد. او در کتاب خود با نام ((چنین گفت زرتشت)) با زبانی غرآن و دمان بانگ بر میدارد: ((تو باید که صلح را بمثابه جنگ افزاری نو، دوست بداری و آرامش کم دوام را به صلح پایدار رجحان دهی. به تو اندرز میدهم کار مکن، پیکار جوی. به تو پند میدهم که صلح مجوی، در تکاپوی ظفر باش... تو میپرسی: این علت نیکوست که جنگ را مقدس میسازد؟ به تو خواهم گفت: این جنگ مقدس است که هر علتی را نیکو خواهد ساخت. جنگ و دلیری، بیش از خیرخواهی و دستگیری، کارهای بزرگ و سترگ را سامان داده است.))

و سرانجام پیشبینی نیچه در این باب در میان بود که : گروه نخبه ای ظهور خواهند کرد و بر جهان خواهند راند و از میان آنها (ابر مرد) برون خواهد آمد. نیچه در کتاب خویش موسوم به (اراده ی قدرت) ندا میدهد: ((نژادی جسور و فرمانفرما، اندک اندک قدرت میابد و قد بر می افرازد... هدف ما، باید فراهم آوردن زمینه ی ارزیابی مجدد ارزش ها به خاطر مرد نیرومند ویژه ای باشد که واجد هوش و خرد عالیتست. این مرد و گروه زبده ی اطراف او و ملت او (فرمانروایان جهان) خواهند شد.))

نیچه نه فرد گراست و نه جامعه گرا، بلکه نخبه گراست، بطوری که حتی همین افراد نخبه هدف نیستند، بلکه تنها پلی هستند به آن سوی، یعنی به سوی انسان آرمانی. جامعه مفهومی مجرد و انتزاعی است و افراد اصلاً وجود ندارند، آنچه هست جز توده های پراکنده یک کل انتزاعی چیزی نیست. آنچه حقیقت دارد مردان نادر و استثنایی است. با این حال >>تمدن عالی مانند هرم است که فقط بر قاعده پهن و وسیعی می تواند استوار باشد و استحکام و قدرت بنیان عامه مردم برای اجتماع ضروری است<<.

در مقدمه ی این مقاله به دو نفر غیر آلمانی، یکی انگلیسی و دیگری فرانسوی اشاره داشتم که اکنون آهنگ پرداختن به این دو شخص و نظراتشان را دارم...

* کنت ژوزف آرتور دوگوینو



آرتور دوگوینو سیاست مدار و ادیب و محقق فرانسوی بود که آثار او تاثیر زیادی بر فلسفه ی نازیسم گذاشت. چه چیزی در تعالیم این مرد برای نژاد و سرنوشت آلمانی ها وجود داشت؟ کمک دوگوینو به این مقوله اثری چهار جلدی بود که در سال های ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۵ با عنوان: ((مقاله ای در باب نابرابری های نژادهای بشری)) در پاریس منتشر شد. از دید گوینو کلید تاریخ و تمدن، نژاد است. ((مساله ی نژاد بر تمام مسائل دیگر تاریخ برتری دارد... نابرابری نژادها، کفایت تا تمامی گسترش سرنوشت اقوام را توضیح دهد.)) سه نژاد وجود دارد، سفید، زرد و سیاه و از میان این سه سفید پوستان برترند (لازم اسم لفظ برتری روشن شود؛ بارها این بحث انجام شده. انسان ها دو چیز را در زندگی یا دارند و یا در پی بدست آوردن آن هستند. این دو مقوله حقوق و امتیاز است. حقوق چیزی است که تمام انسان ها استحقاق داشتن آن را دارند و به دیگر بیان، مطالبه ی مسلم و قطعی است. چیزهایی اعم از حق زنده بودن، زندگی کردن، آزادی، سعادت، بیان و ... ما به این مقولات "مطالبات مسلم" میگوییم. یعنی اگر کسی چنین چیزهایی را داشت غیر منطق و غیر اخلاق شخصی و اجتماعی است که ما آن را از او بگیریم و اگر کسی چنین چیزهایی را نداشت ما موظف به ارائه ی این مقولات به آن شخص هستیم. به عنوان مثال ما حق نداریم که چون سفید پوست هستیم جان یک سیاه یا یک زرد را بگیریم. برخی ها بدین استدلال انتقاد روا میدارند که خود متناقض است! و میگویند بنابراین باید مقوله ی جنگ را به کل کنار گذاشت. باید این جمله را بدین گونه بیان کرد که هیچ کس حق ندارد بدون علت جان دیگری را بگیرد. چه هر دو سفید باشند، چه هر دو سیاه، چه هر دو زرد و چه اختلاطی از اینها... در باب مقوله ی امتیاز باید این را گفت که امتیاز چیزی است که انسان ها (به طور شخصی) و اجتماعات (به طور کلی) بواسطه ی توانایی های پتانسیلی و جنبشی خود بدست می آورند. از جمله ی آنها حکومت است که حقیقت آن باید شایسته سالاری (آریستوکراسی) باشد تا ملت ها و اجتماعات را به سوی سعادت و تکامل سوق دهند. برتری یک نژاد به هیچ وجه برتری در حقوق و یا همان مطالبات مسلم نیست، بلکه این برتری، برتری در استعدادهای بالقوه و بالفعل است که به واسطه ی آن برتری در امتیازات را حاصل میکند).

گوینو استدلال میکند: ((تاریخ نشان میدهد که تمامی تمدن ها از نژاد سفید سرچشمه میگیرد و هیچ یک از این تمدن ها بدون دخالت نژاد سفید نمیتوانسته وجود داشته باشد.)) که برترین این دسته از نژادها، نژاد آریایی است ((این دوده ی دودمان درخشان انسانی، عالیتیرین عنصر نژاد سفید است.)) که گوینو خاستگاه این عنصر را آسیایه میانه تلقی کرده است. گوینو میگوید: ((بدبختانه انسان آریایی معاصر دستخوش اختلاط با نژادهای پست شد.)) چونانکه در اروپای جنوبی، در دوران او دیده میشد. ولی در شمال غربی اروپا، بالای خطی که از رود سن و شرق فرانسه به سوئیس

میگذرد، آریاییان گرچه خالص نیستند، اما هنوز نژاد برتر بازمانده اند.

با این وجود به نظر گوینو آلمانی ها، به خصوص آلمانی های غربی، به احتمال بسیار بالا، برترین آریاییان اروپا هستند. گوینو به این توجه داشت که آلمانی ها هر جا رفته اند خوشبختی و بهروزی به ارمغان آورده اند. این مطلب حتی در امپراتوری روم هم صدق میکرد. قبائل ژرمن که رومیان را شکست دادند و آنها را از میان بردند، به جهان خدمت بزرگی کردند؛ زیرا رومیان قرن چهارم میلادی چیزی جز دو رگه های فاسد نبودند، درحالیکه ژرمنها، آریاییان بالنسبه خالص بودند. گوینو اعلام میدارد: ((آلمانی آریایی، آفریده ای پر قدرت است...از اینرو، هر چه می اندیشد، بیان میدارد و انجام میدهد واجب اهمیت اعظم است.))

* هوستون استوارت چمبرلن، بنیانگذار معنوی

نازیسم



بسیاری نظرشان نسبت به انگلیسی زاده ی مستعد این است که اگر شگفت انگیزترین مرد قرنهای نوزدهم و بیستم نباشد به حتم یکی از شگفت انگیزترین آنها خواهد بود. او در رشته های فراوانی از جمله زیست شناسی، فیزیک، شیمی، گیاه شناسی، هنرهای زیبا، موسیقی، فلسفه، زندگینامه نویسی و تاریخ مطالعات داشته است. او در سال ۱۸۹۶ شروع به سری مطالعاتی زیست شناسی کرد تا چیزی را پدید آرد که تمام نوشته های بعدی وی تحت تاثیر آن قرار گرفت: (نژاد و تاریخ). ذهن چمبرلن بر حوزه ی وسیعی از علوم ادبی، تاریخ، سیاست، زیست شناسی، دین شناسی و فلسفه سلطه داشت؛ چنانکه ژان رآل این خصیصه را بر او روا داشته که در تمامی آثار منتشر شده او، وحدت الهامی عمیق و ارتباط منطقی قابل توجه و چشمگیری وجود دارد. البته برخی ها

که رقیب چمبرلن در ژرمانیزم شناخته میشوند نظرات او را در مورد نژاد و تاریخ باطل برشمرده اند که از جمله ی آنان میتوان به ادموند ورمیل اشاره کرد. چمبرلن در تاریخ آلمان، خداوندگار یکی از حیرت انگیزترین استعدادها و مرکز دانش و عقاید و افکار ژرف بود. کتابی که در اندیشه ی آلمان تاثیر بسزایی گذاشت و قیصر ویلهلم دوم را به نشاط و جد بی اندازه آورد و بر تفکرات نازیسم تاثیر قابل ملاحظه ای گذاشت، که ((شالوده های قرن نوزدهم)) نام داشت. شالوده های قرن نوزدهم اثری است که ۱۲۰۰ صفحه را شامل شده است. وی این اثر را به فاصله ی نوزده ماه، از اول آوریل ۱۸۹۷ تا سی و یکم اکتبر ۱۸۹۸ در وین نگاشت و به سال ۱۸۹۹ این اثر چاپ و نشر شد. چمبرلن نیز مانند گوینو، که بسیار او را می ستود، به این مهم رسید که کلید تاریخ و در واقع اساس تمدن، نژاد است. وی میگفت که اگر کسی بخواهد قرن نوزدهم (عصر خود چمبرلن) را بشناسد نخست باید بداند که سده ی مذکور از ادوار پیشین چه چیزی به ارث برده است؟

چمبرلن میگفت سه چیز: فلسفه و هنر یونان، قانون روم و شخصیت مسیح ارثیه های این قرن هستند. این میراث به سه دسته ی نژادی رسید. به یهودیان و آلمانی ها که دو نژاد خالص بودند و به لاتینی های دو رگه ی ساکن سواحل دریای مدیترانه که آنان را مردمی مخلوط و درهم و برهم میخواند. لیکن تنها آلمانی ها استحقاق چنین میراث شکوهمندی را داشتند. آلمانی ها دیرگاه در سده ی سیزدهم پا به جهان تاریخ گذاشتند، اما حتی پیش از آن با شکست دادن

امپراتوری روم، ارزش و شایستگی خود را به اثبات رسانیده بودند. چمبرلن میگوید: ((این درست نیست که گفته شود ظلمت و تاریکی در قرون وسطی توسط قبایل تو-تونی پدید آمده است. (توضیح مختصری در مورد اقوام تو-تونی یا به طور صحیح تر تتوتونی بدهیم تا موضوع از هاله ی ابهام خارج شود. قبایل تتوتونی به عنوان قبایل نژادی ژرمانی شناخته می شوند. [این مهم توسط نویسندگان یونانی و رومی مانند استرابو فیلسوف، جغرافیدان و تاریخ نویس یونانی و مارکوس ویلیوس پاترکولوستاریخ نویس رومی ذکر شده است.} این اقوام ابتدا در ژوتلاند یا همان شبه جزیره ی دانمارک زندگی می کرده اند و بنابراین ریشه ی ژرمن های اسکاندیناوی بوده اند و سپس شروع به مهاجرت به جنوب و شرق دره ی دانوب نمودند. همانند اقوام سیمبریایی که به این دره مهاجرت نمودند و در اثر مواجهه با نیروهای جمهوری روم درگیر جنگهایی با رومی ها شدند)).

ظلمت یاد شده بیشتر به علت ورشکستگی فکری و اخلاقی بشریت در آن دوران پدیدار شد، دچار آمدن انسانیت به اختلاط و امتزاج و آشفتگی نژادها بود و موجب آشفتگی نژادی امپراتوری محتضر روم. اگر تو-تون (تتوتون) نبود، ظلمت جاویدان جهان را فرا میگرفت.)) چمبرلن قبائل سلت ها را نیز در زمره ی قبائل تو-تونی قرار داده است، گرچه تو-تون ها را عالیتترین عناصر میدانسته. به گفته ی چمبرلن: ((تو-تون روح فرهنگ ما بود. امروز اهمیت هر قدرت، بمنزله ی یک قدرت زنده، وابسته به مقدار خون خالص تو-تونی است که در رگهای آن ملت جریان دارد... تاریخ ما از آن لحظه آغاز میشود که تو-تون دست قدرتمند خویش را بر میراث باستان می نهد و آن را به چنگ می آورد.)) یهودیان چطور؟ از نظر چمبرلن چگونه باید به یهودیان نگریست؟

طولانی ترین فصل ((شالوده های قرن نوزدهم)) به این موضوع اختصاص دارد. در گام نخست چمبرلن عقیده دارد به این دلیل که یهودیان نیز مانند ژرمانی ها رسالت حفظ خون و نژاد را دریافته اند نژادی قابل توجه هستند، و تنها با آلمانی ها فرق دارند. چمبرلن تاکید داشت که یهودیان و تو-تونی ها بیغش ترین نژادهای اروپا هستند. سپس همانند روش های معمول شروع به تحلیل کارها و اخلاقیات این قوم در طی تاریخ نمود که به این ترتیب با بررسی اخلاق بنی اسرائیلی و یهودیان منتسب به آنان این مهم را بیان داشت که یهودیان در حالت عام انسان های فاقد اخلاق فردی و اجتماعی هستند.

جالب است بدانید که تا قبل از پدید آمدن رایش سوم، جمع کثیری، کارهای او را می ستودند و از او بسیار تجلیل می کردند و حرفهایش را می پسندیدند، اما به محض سقوط آلمان نازی، ضد نازیان و هواداران متفقین او را متهم به خرافه پرستی، جن زدگی، جنون، چاپلوسی و ... نمودند. گرچه کارهای این فرد هنوز هم ارزش خود را دارد و کسی نمیتواند منکر این شود که کتاب ((شالوده های قرن نوزدهم)) یک شاهکار برای تاریخ و فلسفه ی اروپاست.

چمبرلن با توجه به تعالیم مسیح معتقد بود که عیسی از تبار یهودیان نبوده و یا حداقل تعالیم او در تضاد کامل با ((آیین مادی و صورت گرایی مجرد)) یهودیت قرار دارد. و بنابر این از نظر چمبرلن بعید نبود که مسیح نواده و البته پیامبر اقوام هند-اروپایی باشد، به خصوص طایفه ی تو-تون؛ زیرا هیچ قومی مانند تو-تون اینچنین مجهز و آماده ی شنیدن آوای الهی نبود.

سپس چمبرلن مطالبی می نویسد که آنها را تاریخ دقیق یهود می نامد. او تاریخ خود را از زمان اختلاط و امتزاج قبائل کهن سامی بدوی بادیه نشین با هیتی کله گرد که بینی یهودی داشت آغاز میکند (توضیحی

سپس چمبرلن مطالبی مینویسد که آنها را تاریخ دقیق یهود مینامد. او تاریخ خود را از زمان اختلاط و امتزاج قبائل کهن سامی بدوی بادیه نشین با هیتی کله گرد که بینی یهودی داشت آغاز میکند.

(توضیحی کوتاه در مورد قوم هیتی بدهم: این نژاد به لاتین Hittite نوشته می شود و رگه ی و دودمان آن به ۱۸ قرن قبل از میلاد بر میگردد که امپراتوری هاتوسا (Hattusa) را در شمال ترکیه ی مرکزی بنا نهادند. این امپراتوری تا قرن ۱۴ قبل از میلاد به اوج خود رسید و البته دائماً مورد تهاجم ساکنین سواحل دریا قرار میگرفتند و نهایتاً تا قرن ۸ قبل از میلاد باقی ماندند. پادشاهی هیتی ها به سه دوره ی پادشاهی کهن هیتی ها (از سال ۱۷۵۰ تا سال ۱۵۰۰ قبل از میلاد)، پادشاهی میانه ی هیتی ها (از سال ۱۵۰۰ تا ۱۴۳۰ قبل از میلاد) و پادشاهی جدید هیتی ها (از ۱۴۳۰ تا ۱۱۸۰ قبل از میلاد) تقسیم شده است. پادشاهی کهن هیتی در هاتوسا به نقطه ی اوج خود رسید که حتی قصد حمله به بابل را داشته، اما تلاشی برای آن صورت نداده است. با این حال امپراتوری میانه ی هیتی ها بخشی از سوری و همچنین کنعان را گرفت و به علت مجاورت با امپراتوری مصر جنگ هایی بین هیتی ها و مصری ها رخ داد. جنگ های داخلی این امپراتوری در کنار حملات ساکنین سواحل دریا باعث فروپاشی امپراتوری شد. امپراتوری جدید هیتی ها یک امپراتوری کوچک تحت سلطه ی آشوری ها بود. لازم است بدانید بخشی از زبان این قوم به فارسی نفوذ کرده بود که آن هم با حمله ی اسکندر و گسترش یونانی ها از بین رفت.).

و می گوید که سرانجام انسان سامی با آمورائیها که آریایی بودند در آمیخت. بدبختانه اختلاط خون انسان آریایی (چمبرلن مینویسد آمورائیها بالا بلند و بور و باشکوه بودند) با خون انسان سامی آنقدر دیر صورت گرفت که نتوانست تبار فاسد عبری را اصلاح کند. به گفته ی چمبرلن یهودیان نژادی منفی و مردمی به دور از اخلاق هستند. سپس برخی آریائیان را محکوم می کند که چرا به یهودیان هاله ای از عظمت و شکوه می بخشند. نهایتاً به عقیده ی چمبرلن، راه رستگاری در میان تو- تون ها و فرهنگ آنها قرار دارد و از میان تو- تون ها آلمانی ها صاحب عالیترین فضائل و خصائص انسانی هستند، زیرا که بهترین خصائص یونانیان و هندو- اروپاییان را به ارث برده اند. این واقعیت به آلمانیان این توانایی را می دهد که بر دنیا حکمرانی کنند. چمبرلن در جایی مینویسد: ((امروز، خداوند تنها به آلمانی ها تکیه دارد.

این معرفت و حقیقت مسلمی است که سال هاست جانم از آن آکنده شده است.))

* سخنانی از زبان نویسنده:

من به شخصه قصد نوشتن چنین مقاله ای را داشتم، تنها به این دلیل که بر دیگران این حقیقت را نمایان کنم که بزرگترین فلاسفه از نازیسم حمایت کرده اند. آنچه که امروز از نازیسم نشان داده میشود (موسیقی های وحشیانه، نژاد پرستی و بی رحمی مفرطو ...) صرفاً حرف هایی مهمل و چرند است که فاتحین دومین نبرد بزرگ در قاره ی سبز آنها را از خود اختراع نموده اند. آریستوکراسی افلاطون، ابر مرد نیچه، هگل و دولت متصورش، تراپچکه و جنگ، فیخته و احیای حیات ملی و ... حامی نازیسم هستند. اگر امروز شما در فضای فلسفه چنین چیزهایی را بیان کنید حامیان فربیکاری به شما خواهند خندید. کسانی چون پوپر که نه تنها حرمت فیلسوفان را به بهانه ی نقد نگاه نمیدارد، بلکه فلسفه ی آنان را نیز تخریب و تحریف می نمایند. اینها را نوشتم تا دیگران بدانند که ناسیونال سوسیالیسم قرن بیستم عظمی بس فراتر دارد از آنچه که دغلبازان فاتح برایشان به تصویر کشیده اند.

جنوب ایران در آتش جنگ

شهریور ماه هر سال یادآور اشغال نظامی ایران توسط انگلیس و روسیه در جریان جنگ جهانی دوم به سال ۱۳۲۰ شمسی برابر با سال ۱۹۴۱ میلادی است. همزمان با شروع بحران، ستاد جنگ رضا شاه اطلاعیه ای در شش بند صادر کرد. در بند یک اعلامیه آمده بود:

"ساعت ۴:۰۰ روز سوم شهریور ماه، ارتش شوروی از شمال و ارتش انگلیس از جنوب، مرزهای کشور را مورد تجاوز و تعرض قرار دادند."

در بند دوم اعلامیه تاکید شده بود:

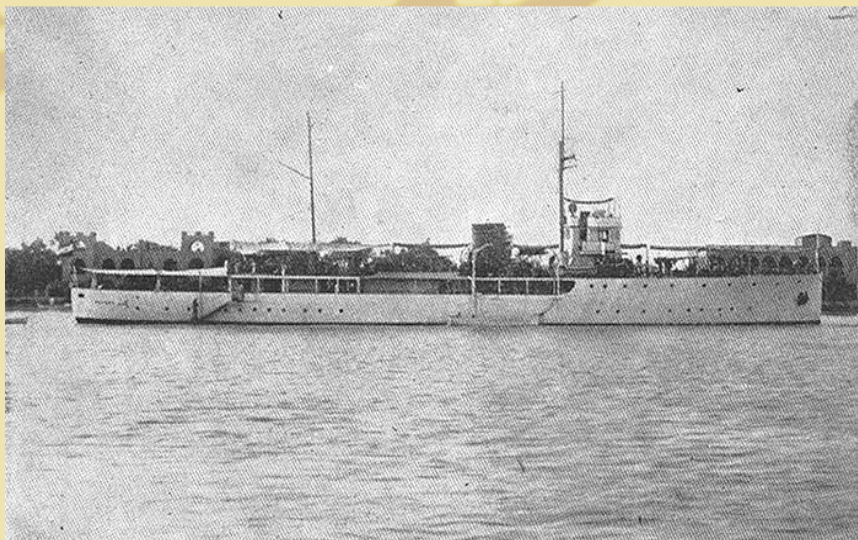
"شهرهای تبریز، اردبیل، رضائیه، اهواز و بندر پهلوی (ماهشهر) مورد بمباران شدید هوایی قرار گرفته و تلفات وارد شده نسبت به مردم غیر نظامی زیاد و نسبت به نظامیان کم بوده است."

انگلیس از همان آغاز جنگ از ایران خواسته بود که کنترل شهر آبادان را عهده دار شود. پس از بمباران بحرین (در آن دوره زمانی بحرین جزو خاک و یکی از استانهای ایران بود) توسط هواپیماهای ایتالیایی، انگلیس بار دیگر این درخواست را مطرح کرد و رضا شاه ضمن مخالفت، مدعی شد ایران توانایی دفاع از مرزهای خود را دارد. رضا شاه نیروی دریایی و یک هنگ از تیپ لشکر خوزستان را به فرماندهی سرهنگ "معصومی" در آبادان



مستقر کرد. ناو جنگی ایرانی موسوم به ناو "پلنگ" در سواحل آبادان لنگر انداخت تا از مرز آبی ایران دفاع کند.

روز دوم شهریور ماه، در ساعت ۱۸:۰۰ یکی از رزمناوهای انگلیسی با کسب اجازه از مرزداران ایران به بهانه گرفتن سوخت و آب و تهیه آذوقه و استراحت افسران و افراد خود وارد ساحل آبادان شد و در مقابل ناو پلنگ در یکی از اسکله های شرکت نفت آبادان پهلو گرفت. ناخدا سوم "میلانیان" فرمانده ناو پلنگ طبق عرف و احترام با فرمانده رزمناو انگلیسی دیدار کرد و به او خیر مقدم گفت.



ناو پلنگ

امکانات رفاهی و آذوقه در اختیار خدمه رزمناو انگلیسی قرار داده شد تا این رزمناو صبح روز بعد به حوزه مأموریت



ناخدا سوم شهید میلانیان

شده است. ناخدا میلانیان در حالی که فرماندهان انگلیسی و سربازانشان سرگرم به اهتزاز در آوردن پرچم انگلیس بر فراز اسکله آبادان بودند، برای همیشه چشم از جهان فرو بست.

در کرمانشاه نیز نیروهای انگلیسی کنترل خطوط لوله و تاسیسات نفتی را در دست گرفتند. در چهارم شهریور با ورود سیصد سرباز ارتش ایران به مسجدسلیمان، درگیری در مرکز میادین نفت خیز، ابعاد تازه ای به خود گرفت. نیروهای ایرانی در قسمتهای مختلف شهر سنگربندی کرده و مقر

اصلی خود را روبروی ترابری شرکت نفت در مسجدسلیمان قرار دادند. قبل از آنکه سربازان انگلیسی در مهمانسرای شرکت نفت در اندیمشک مستقر شوند، خبر از تسلیم ارتش ایران اعلام شد و انگلیسی ها سوار بر اتوبوسهای شرکت نفت، اندیمشک را به مقصد مسجد سلیمان ترک کردند.



تصویر ناو پلنگ پس از انهدام کامل توسط انگلیسی ها

خود در آبهای نیلگون خلیج فارس بازگردد. ساعاتی از بامداد نگذشته بود که ناخدا سوم میلانیان با صدای انفجاری مهیب در عرشه ناو پلنگ، سراسیمه از بستر برخاست. از زمین و آسمان، گلوله و خمپاره روی ناو پلنگ می ریخت. ناوبان یکم "کهن مویی" فرمانده توپخانه ناو پلنگ در اثر حمله توپهای رزمناو انگلیسی جراحات عمیقی برداشته و کشته شد. هم رزم دیگر او ناوبان "ریاضی" که مسئول کشیک قسمت عقب ناو پلنگ بود ناجوانمردانه هدف خمپاره قرار گرفت و از بدن او هیچ چیز باقی نماند. فرمانده ناو پلنگ ناخدا سوم میلانیان در جریان این حمله به شدت مجروح شد.

حجم آتش رزمناو انگلیسی به حدی بود که ساکنان آبادان به تصور زلزله ای مهیب از خواب پریدند و متوجه شدند اسکله شرکت نفت غرق دود و آتش



ناوبان یکم شهید کهن مویی

در خاقلین و کرمانشاه هم پس از چند روز که نیروهای ایرانی کنترل اوضاع را در دست گرفته بودند، سربازان انگلیسی باردیگر در پست دیده بانی مستقر شدند و پرچم انگلیس مجدداً به اهتزاز درآمد. چرچیل، رئیس جمهور وقت انگلیس درباره این واقعه پیروزمندانه گفت: "متفکین بر روی موجی از نفت به پیروزی رسیدند."

آب وهر (Abwehr) (بخش اول)

مترجم و نویسنده: کیان دادگر



آب وهر سازمانی بود نظامی و جاسوسی، که از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۴۴ به طور رسمی فعالیت میکرد. عبارت آب وهر امتیازی در مقابل درخواست متفقین مبنی براین که فعالیت های اطلاعاتی آلمان صرفا برای اهداف تدافعی باشد، به شمار می آمد. بعد از ۴ فوریه ی سال ۱۹۳۸، این سازمان عنوان: اداره امور خارجه / اداره دفاع از سرفرماندهی نیروهای مسلح (Amt Ausland/Abwehr im Oberkommando der Wehrmacht) را به خود گرفت.

برغم اینکه نام این سازمان بیانگر فعالیت های ضد جاسوسی است، اما آب وهر یک سازمان جمع آوری

اطلاعات جاسوسی بود و منحصر با جاسوسی افراد، به خصوص اطلاعات جاسوسی تازه و خام از مامورین میدان های جنگ و دیگر منابع سروکار داشت. رئیس و سرپرست آب وهر مستقیما به مقامات ارشد نیروهای مسلح گزارش میداد. خلاصه ها و انتشار اطلاعات جاسوسی از امتیازات و حقوق ویژه ی شاخه ی عملیاتی با نام (Branch) – به دلیل تفاوت با شاخه ی جاسوسی با نام (OKW)، بواسطه ی آن برای ارزیابی بخش های جاسوسی ارتش (Heer)، نیروی دریایی (Kriegsmarine) و نیروی هوایی (Luftwaffe)، بود.

* آب وهر قبل از (دریاسالار) کاناریس (Canaris)

آب وهر در سال ۱۹۲۱، هنگامی که آلمان اجازه یافت که به عنوان سازمان نظامی جمهوری وایمار (۱۹۱۸-۱۹۳۳) ارتش رایش (Reichwehr) را تشکیل دهد، به عنوان بخشی از وزارت دفاع پدیدار شد. اولین رئیس این سازمان سرگرد فردریش گمپ (Friedrich Gempp)، جانشین اسبق کلنل والتر نیکلای (Walther Nicolai)، رئیس سازمان جاسوسی آلمان در ج ج ۱ بود. در آن زمان این تشکیلات شامل تنها سه افسر، هفت افسر سابق، بعلاوه یک پرسنل دفتری بود. در سال ۱۹۲۰ این تشکیلات به سه بخش سازمان یافته بود:

۱. بخش شناسایی
۲. بخش رمز گذاری و شنود رادیویی
۳. بخش فعالیت های ضد جاسوسی



دریاسالار ویلهلم کاناریس



کاپیتان کنراد پاتزیگ

در سال ۱۹۲۸ پرسنل نیروی دریایی رایش (Reichsmarine) با نیروهای آب وهر ترکیب شدند. در دهه ی ۱۹۳۰ با طلوع جنبش نازی در سیاست آلمان، وزارت دفاع به طور مجدد سازماندهی شد؛ به صورت غافلگیر کننده ای در ۷ ژوئن سال ۱۹۳۲، بر خلاف اینکه پرسنل سازمان آب وهر تماما افراد ارتشی و نظامی بودند، افسری از نیروی دریایی آلمان به نام کاپیتان کنراد پاتزیگ (Konrad Patzig) به ریاست سازمان آب وهر گمارده شد. گرچه شاید زیاد هم غافلگیر کننده هم نباشد؛ زیرا به دلیل کوچک بودن سازمان و اینکه اهمیت آن محدود به همان دوره بود، این سازمان برای افسران ارتشی جاه طلب نامناسب مینمود. فاکتور محتمل دیگر شاید این بوده که قدرت خارجی افسران نیروی دریایی آلمان برتر و بیشتر از همتایان ارتشی خود بوده و آنان امور خارجی را بیشتر و بهتر درک کرده بودند. با این حال، نهایتا تمام سه سرویس پرسنل و افسران جاسوس خود را توسعه دادند و ارتقاء بخشیدند. به واسطه ی پروازهای شناسایی که به مسئولیت سازمان آب وهر بر فراز سرحدات لهستان صورت میگرفت، پاتزیگ خیلی زود با هاینریش هیملر (Heinrich Himmler)، فرمانده ی SS به مشکل برخورد.

فرماندهان و رهبران ارتش بیم آن داشتند که چنین پروازهایی سلامت و بازدهی طرح های سری و محرمانه را به مخاطره بیندازند. برای همین پاتزیگ در ژانویه ی سال ۱۹۳۵ از این سمت برکنار گشت و برای فرماندهی رزمناو تندرو و سبک و جدید Admiral Graf Spee فرستاده شد، بعدها او را به عنوان رئیس پرسنل و افسران نیروی دریایی منصوب کردند. به این صورت بعد از وی، جانشین او کاپیتان دیگری از نیروی دریایی رایش بود، کاپیتان ویلهلم کاناریس (Wilhelm Canaris).

* قبل از شروع جنگ جهانی دوم

قبل از اینکه کاپیتان ویلهلم کاناریس، سازمان آب وهر را در اول ژانویه ی ۱۹۳۵ بدست بگیرد، او که بعد از اندکی به دریاسالار کاناریس ترفیع یافت، توسط پاتزیگ (از زبان مترجم: ریاست سابق آب وهر بین سال های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۵ که در سطور بالایی این مقاله ذکر شد) در باب تلاش های هاینریش هیملر و رینهارد هایدریش (Reinhard Heydrich) برای تصاحب تمام سرویس های جاسوسی



هاینریش هیملر

رینهارد هایدریش

آلمان، هشدار داده شد. کاناریس، استاد معاملات پنهانی، با خود اندیشیده بود که میداند چگونه با آنها معامله کند. اما برغم تلاش های کاناریس برای ایجاد یک ارتباط صمیمانه با فرماندهان مذکور، اختلافات و خصومت های میان آب وهر و SS با زمامداری کاناریس هم پایان نیافت.

* سازماندهی مجدد ۱۹۳۸

کاناریس سازمان آب وهر را در سال ۱۹۳۸ مجددا سازماندهی نمود، که آب وهر به سه بخش اصلی تقسیم شد:

- بخش مرکزی (که دپارتمان Z نیز نامیده میشد— در زبان آلمانی "Abteilung Z" یا "die Zentrale")؛ این بخش به عنوان مغز عملیاتی و کنترل کننده ی دو بخش دیگر عمل میکرد و همچنین اداره ی



سرتیپ ژنرال هانس استر

امور پرسنل و مسائل مالی، مانند پرداخت حقوق مامورین را نیز بر عهده داشت. حق تصدی و مدیریت کاناریس در آن تماماً توسط سرتیپ ژنرال هانس استر (Hans Oster) فرماندهی میشد.

• شاخه و بخش امور خارجه، (به زبان آلمانی "Amtsgruppe Ausland") (که بعدها به عنوان گروه جاسوسی خارجی شناخته شد) دومین بخش آب وهر بود و چندین وظیفه داشت که عبارتند از:

۱. ارتباط با OKW و ستادهای ارتش خدمات
۲. هماهنگی با وزارت خارجه ی آلمان درباره ی مسائل و موضوعات نظامی
۳. ارزیابی مدارک بدست آمده، مطبوعات خارجی و پخش های رادیویی. چنین ارتباطی با OKW به این معنی بود که بخش امور خارجه میتواند کانال مناسبی برای درخواست حمایت سازمان آب وهر در عملیاتی ویژه باشد.

• آب وهر III&II.I. بخش سومی را با عنوان "شاخه ی ضد جاسوسی" تشکیل دادند، اما در واقع این سازمان بر گردآوری اطلاعات جاسوسی تمرکز داشت. این بخش به مسئولیت ها و زیربخش های زیر تقسیم شده بود:

* I: جمع آوری اطلاعات جاسوسی خارجی (بنابر این توسط حروف الفبا به اینگونه تقسیم بندی شد، e.g. Abwehr I- (Ht)

G: مدارک اشتباه و دروغ، عکس ها، مهرها، پاسپورت ها، مواد شیمیایی

H West: ارتش غرب (جاسوسی ارتش های بریتانیا و ایالات متحده)

H Ost: ارتش شرق (جاسوسی ارتش جماهیر شوروی)

Ht: جاسوسی تکنیکی ارتش

I: ارتباطات - طراحی دستگاه های بی سیم، اپراتورهای بی سیم

K: حسابگر / عملیات های رمز گشایی

L: جاسوسی هوایی

M: جاسوسی نیروی دریایی

T/Iw: جاسوسی فنی هوایی

Wi: جاسوسی اقتصادی

Gruppe I-T ضمیمه ی آب وهر I بود که برای جاسوسی های فنی - تکنیسینی بکار میرفت. نخستین آب وهر k-I، یک واحد فرعی تحقیقات فنی کوچک بود، کوچکتر از همتای بریتانیایی خودش (از زبان مترجم: نام این سازمان بریتانیایی Britain's Bletchley Park بوده است). اهمیت این بخش فرعی در طول ج ج ۲ در رقابت با همتای بریتانیایی خودش در اندازه و توانایی، افزایش یافت.

II خرابکاری: با پوشش ارتباطاتی گمارده شده بود/ بهره برداری از گروه های اقلیت ناراضی در کشورهای خارجی برای اهداف جاسوسی.

* هنگ براندنبورگ (Brandenburg)

ضمیمه ی آب وهر II بود، شاخه ای فرعی از Gruppe II-T (جاسوسی فنی - پارک بلشلی، مرکز رمز نگاری و تکنیسینی)، که از هر شاخه ی دیگری خارج از آب وهر II Gruppe II-T جدا بود. رمز گزاری بریتانیا در طول ج ج ۲



* III: بخش ضد جاسوسی:

این زیربخش مسئولیت عملیات های ضد جاسوسی در صنایع آلمان، طرح ریزی اطلاعات اشتباه و گمراه کننده، نفوذ در سرویس های جاسوسی خارجی و اعمال پیگیری و بازجویی در باب خرابکاری ها در خاک آلمان را به عهده داشت.

IIIC: دفتر امور غیر نظامی

IIIC-2: دفتر موارد جاسوسی

IIID: دفتر انتشار اطلاعات اشتباه

IIIF: دفتر مامورین ضد جاسوسی

IIIN: دفتر امور پستی (Postal bureau)

همچنین آب وهر توانست ارتباطات خوبی را با ارتش، نیروی دریایی و نیروی هوایی ایجاد نماید و ارتباط سازمان با این قدرت های نظامی در آلمان از حد درخواست های جاسوسی ویژه از آب وهر برای بخش های عملیاتی فراتر رفت. آب وهر I توسط کلنل هانس پیکنبروک (Hans Pieckenbrock)، آب وهر II توسط اروین فون لهوسن (Erwin von Lahousen) و آب وهر III توسط کلنل ابرت بنتیوگنی (Egbert Bentivegni) فرماندهی میشدند.



ابرت بنتیوگنی

اروین فون لهوسن

هانس پیکنبروک

* زیربخش های فرعی آب وهر

بر اساس ساختاری که در سطور بالا طرح ریزی شد، آب وهر در هر ناحیه ی نظامی در آلمان یک پایگاه محلی ("Wehrkreis") قرار میداده است، که با نام 'Abwehrstelle' یا 'Ast' شناخته می شدند. بر اساس جدول بندی های بدست آمده از آلمان در باب سازمان ها و تجهیزات مدل مرکز آب وهر، هر شاخه (Ast) به بخش های زیر تقسیم شده بود:

۱. جاسوسی

۲. خرابکاری

۳. ضد جاسوسی

به طور عمومی هر بخش توسط یک ارتشی ارشد یا یک افسر نیروی دریایی فرماندهی می شد و به مرکز عملیاتی آب وهر (Abwehr HQ)، در برلین، پاسخگو بود. عملیات ها توسط بخشی که در مجاورت طرح های تماما استراتژیک تنظیم شده توسط دریاسالار کاناریس طرح و تنظیم شده بود، انجام می شد. به منظور روشن شدن اینکه کدام موارد از اطلاعات جاسوسی جمع آوری شده باید در اولویت قرار گیرد، کاناریس دستوراتی را از OKW میگرفت و حتی بعد از

سال ۱۹۴۱ این دستورات را مستقیماً از شخص پیشوا دریافت میکرد. با این حال، هر بخش آزادی عمل قابل توجهی در طرح و انجام عملیات ها داشت و این نمود کوچکی بود که سرانجام به قابلیت این سازمان در عملیات های اطلاعاتی آسیب جدی وارد نمود.

هر بخش محلی میتوانست مأمورین ذخیره ی جدیدی را برای اجرای عملیات ها جذب کند و همچنین این بخش ها تازه واردان مستقل و روزمزدی هم برای نگاهداری، رسیدگی و خدمات به نیروهای ذخیره استخدام مینمود. در اغلب موارد، مأمورینی که تحت لوای آب وهر در می آمدند غیر نظامیان تازه وارد بودند، نه افسران و یا سربازان ارتشی. اینطور به نظر میرسیده که در سربازگیری و تجدید قوای آب وهر تمام تاکیدها بر کمیت سربازان بوده است، نه کیفیت. باید گفت که بی کیفیتی این سربازان تازه وارد اغلب باعث شکست عملیات های آب وهر می شده است.

* ساختار عملیاتی آب وهر در کشورهای بی طرف

در خاک کشورهای بیطرف در طول ستیزه ی دوم اروپایی، آب وهر مکرراً در این کشورها سازماندهی هایش را بر اساس منسوب داشتن پرسنل و کارمندان به سفارت های دیپلماتیک آلمان و یا امور بازرگانی، طرح میریخت. از این سازمان ها و بخش ها چند نامه ی پستی با عنوان "سازمان های جنگی" ("Kriegsorganisationen") یا "KO's" در زبان آلمانی) فرستاده شده بود. در کشور بیطرف در جنگ اما دوست آلمان نازی، اسپانیا، سازمان آب وهر هم یک بخش و هم یک KO داشته است، این در حالیست که در ایرلند هیچ یک از اینها وجود نداشته.

در کشورهای دوست و مشترک المنافع آلمان، کشورهای اشغال شده توسط آلمان و خود آلمان، این سرویس جاسوسی مقرهایی با عناوین "ایستگاه های زیر بخش آب وهر" ("Abwehrleitstellen" یا "Alsts" در زبان آلمانی) یا "پاسگاه های وابسته به آب وهر" ("Abwehrnebenstellen" در زبان آلمانی) ایجاد مینمود. هر آلستز (Alsts) در حوزه ی اختیارات بخش مناسب قرار میگرفت، و تمام این شاخه ها و زیر شاخه ها یک به یک توسط بخش مرکزی در برلین نظارت می شدند.

* کاناریس و ارکستر سیاه (Die Schwarze Kapelle)

کاناریس در طول سازماندهی مجددش، در این امر که افسرانی را که خودش شخصا انتخاب کرده بود را، به خصوص جانشینانش در فرماندهی سازمان، هانس استر و اروین فون لهوسن (فرمانده ی آب وهر II)، به گرد خود آورد بسیار مراقب بود. تمامی آنها هیچکدام عضو حزب نازی نبودند، به غیر از یکی؛ این استثناء در اکیپ فرماندهی سازمان آب وهر رودولف بملر (Rudolf Bamler) بود. کاناریس او را برای جلب اعتماد هیملر بفرماندهی بخش III گمارده بود.

گرچه کاناریس در سازمان این اطمینان را داده بود که بملر را در افسار کوچکی نگاه دارد و برای همین، دسترسی او را تنها به اطلاعات عملیاتی محدود کرده بود. کاناریس دلیل خوبی برای این کار داشت، و آن بدین سان بود که چنین فردی برای هیتلر و فرماندهان ارشد ناشناخته بود. کاناریس در طول سازماندهی مجدد آب وهر، روسای عملیاتی آب وهر و پرسنل اجرایی آن را به همراه مردانی که به وی وفادار تر از دولت نازی بودند، گرد خود می آورد. اگر چه ظاهراً کاناریس به عنوان نمونه و مدلی از اهمیت و تاثیر سرویس های جاسوسی پدیدار شده بود، اما مدارکی وجود دارد که وی دقیقاً خلاف آن عمل میکرد و به طور فعالانه ای در برابر آرزوها و امیدهای ارشدهایی که در فرماندهی قرار داده بودند، ایستاده بود. کاناریس، استر و روسای سه بخش آب وهر (بخش های I, II, III)، تمامشان به شدت در چیزی درگیر



رودولف بملر

بودند که بعدها پلیس امنیت (Sicherheitsdienst) به آن لقب ارکستر سیاه (در زبان آلمانی "Die Schwarze Kapelle") داد، طرحی برای براندازی رژیم نازی از درون. تصمیمات عملیاتی کاناریس، گماشتن های افراد در این سازمان توسط او و مقاصد آنها، و دیربازدهی آنها برای رایش سوم - توطئه گران عموماً در مسیر عملیات های آب وهر باید قرار میگرفتند - تماماً توسط این اعمال و معاملات پنهانی بوی توطئه و فساد می دادند.

* آب وهر در طول جنگ جهانی دوم

سازمان آب وهر تحت فرماندهی کاناریس در اولین سال های جنگ توانست تاثیر نسبی خویش را (از زبان مترجم: بر روند عملیات های جنگی) نمایان کند و آن را بسط و توسعه دهد. برجسته ترین موفقیت این سازمان عملیات نوردپل (Nordpol) بود؛ عملیاتی در برابر شبکه های زیر زمینی هلندی که در آن زمان توسط "سازمان عملیات های اجرایی ویژه ی بریتانیا (British Special Executive Operations)" حمایت میشدند.



در مارس ۱۹۴۱، آلمان ها یک ایستگاه محاصره شده ی رادیویی SOE مجبور کردند به پراکندن پیامهایی به بریتانیا با کدی مبنی بر اینکه آلمان ها گیر افتاده اند. هر چند این ایستگاه تمام علائم مبنی بر اینکه اپراتور مجبور به فرستادن این کدها شده است را ارسال نمود، اما دریافت کننده در بریتانیا به این علائم اهمیتی نداد. به این ترتیب آلمان ها موفق شدند به عملیات دوچ (Dutch operation) نفوذ کنند و این کشور را و مأمورین بازداشتی که اطلاعات اشتباه را فرستاده بودند و میفرستادند و در گزارش ها خرابکاری میکردند برای دو سال نگاه دارند، تا زمانی که بریتانیا به اصل موضوع رسید و اوضاع را دریافت. البته از سوی دیگر مدارکی در دست هست، مدارکی که توسط آنتونی کیو براون (Anthony Cave Brown) در کتاب نگهبان دروغ ها (Bodyguard of Lies) منتشر شده است، این را بیان میدارد که بریتانیا نیز شناخته میشود

یادواره ای از عملیات نوردپل، این عملیات همچنین با نام انگلند اسپایل نیز شناخته میشود

میدانست که ایستگاه رادیویی مجبور به فرستادن این پیام ها شده است و از این روش دقیقاً برای خوراندن اطلاعات اشتباه به نیروهای آلمانی مستقر در مکان های عملیات پیاده سازی D-Day استفاده کرد.

اما به چند دلیل این سازمان سراسر بیهوده و ناکارآمد بود. بسیاری از اطلاعات سیاسی آن مورد قبول رهبری آلمان نبود و همچنین این سازمان و SS در خصومت و تعارض آشکاری در برابر هم قرار گرفته بودند. اعمال این سازمان با فعالیت های جاسوسی SS تحت نظر رینهارد هایدریش و والتر شلنبرگ (Walter Schellenberg) در تعارض بود.

خصومت میان SS و آب وهر به همینجا ختم نشد. بسیاری از فعالان آب وهر - شامل خود کاناریس - در حقیقت ضد نازی بودند و در بسیاری از تلاش ها برای



والتر شلنبرگ

ترور هیتلر، شامل یکی از سری ترین آنها در ۲۰ ژوئای ۱۹۴۴ (عملیات والکیری)، دست داشته اند. کاناریس حتی یهودیان را در آب وهر استخدام میکرد و از آژانس برای کمک به فرار عده ای اندک از یهودیان به سوئیس استفاده کرده بود. اما شاید بزرگترین این دلایل این بود که کاناریس خودش در جست و جوی نابودی جنبش نازی از درون بوده است. ایالات متحده ی آمریکا، حتی قبل از اینکه وارد جنگ جهانی دوم شود، در ذهن کاناریس به عنوان نخستین

اهداف سازمان آب وهر نقش بسته بود. در سال ۱۹۴۲ مامورین سازمان ها و سرویس های جاسوسی آلمان، در میان سازندگان تسلیحات تاپ آمریکا به شدت فعالیت میکردند. از نامدارترین این عملیات ها، عملیات وینلند (Vinland) بود. این عملیات بر پایه ی مامورین زنی از سازمان بود که در یکی از کارخانه های کشتی سازی متعلق به نیروی دریایی آمریکا در میدوست (از زبان مترجم: Midwest؛ این ناحیه منطقه ی کشاورزی وسیعی است در شمال ایالات متحده که از اوهایو تا رشته کوه های راکی ادامه دارد.) نفوذ کرده بودند؛ با این حال این عملیات از دست رفت. همچنین افتضاح آب وهر در یکی از عملیات هایش با نام پاستوریوس (Pastorius) بسیار رنج آور بود؛ افتضاحی که منجر به اعدام شش مامور آب وهر گشت که برای خرابکاری در صنایع آلومینیوم به آمریکا فرستاده شده بودند.



تصویری از محاکمه ماموران نازی

میزان بازدهی آب وهر بسیار پایین بود و بشدت توسط خیانتکاران آسیب دیده بود؛ کسانی که متفقین را در شناخت هر آنچه به معنای راز مهم تلقی میشد یاری میرساندند! کاناریس شخصا به هیتلر اطلاعات اشتباهی را میرساند که او را از حمله به سوئیس دلسرد کند. او همچنین فرانسیسکو فرانکو (از زبان مترجم: Francisco Franco؛ رهبر نظامی اسپانیا؛ کسی که از سال ۱۹۳۹ تا به هنگام مرگش یعنی ۱۹۷۵ بر اسپانیا حکمرانی کرد.) را به این وا میداشت که به نیروهای آلمانی در گذر از اسپانیا، برای هجوم به جبل الطارق (Gibraltar؛ عملیات فلیکس) اجازه عبور ندهد.

سازمان SS، آب وهر را دائما زیر نظر داشت، به طور دائمی چندین افسر و کارمند آب وهر توسط SS تحت نظر قرار میگرفتند و به امور و رفتارهای آنها رسیدگی میشد. باور SS (به طور صحیح) بر این بود که پرسنل و فرماندهان و افسران آب وهر در طرح های ضد هیتلری دست دارند. SS همچنین کاناریس را متهم به این میدانست که در اظهارنظرها و برآوردهای جاسوسی اش، به خصوص در باب عملیات های جنگی روسی کوتاهی و خرابکاری نموده است. چنین گزارشی منجر به این شد که هیتلر کاناریس را توقیف کند، برای دانستن اینکه آیا رئیس سازمان جاسوسی به این اشاره دارد که آلمان جنگ را میبازد؟

* حزب چای فراو سالف (از زبان مترجم: در زبان انگلیسی عبارت Frau برای اشاره به خانمی است که ازدواج کرده باشد، Frau Solf Tea Party) و پایان آب وهر

در ۱۰ سپتامبر سال ۱۹۴۳، واقعه ای پدیدار گشت که نهایتا منجر به فروپاشی سازمان آب وهر شد. رخدادی که به عنوان "حزب چای فراو سالف" شناخته میشود. فراو یوهانا (یا هانا) سالف (Frau Johanna (or Hanna) Solf)، بیوه زن دکتر ویلهلم سالف (Dr. Wilhelm Solf)، وزیر مستعمرات سابق قیصر ویلهلم دوم و فرستاده ی سابق آلمان به ژاپن بود. فراو سالف دستی بس طولانی در فعالیت های فکری و ایدئولوژیک ضد نازی در برلین داشت. اعضای گروه او به عنوان "محفل سالف" شناخته شده بودند. طی عضوگیری



ویلهلم سالف

محفل سالف در ۱۰ سپتامبر، یک عضو جدید، یک دکتر خوش چهره ی سوئیسی با نام رکس (Reckse) نیز حضور داشت. بعدها فهمیده شد که دکتر رکس یکی از عاملین پلیس مخفی گشتاپو بوده است، به این دلیل که گزارشاتی از وی مبنی بر ارائه ی مدارکی در باب خیانتکاری محفل سالف به گشتاپو ارائه شده بود. اما با این حال اعضای این محفل به طور پنهانی از ماجراها مطلع گشتند و برای نجات زندگیشان فرار کردند. با این حال تمامی آنها در ۱۲ ژانویه ۱۹۴۴

شکار آلمانی ها شدند که در نهایت هر کسی که در محفل سالف شرکت داشت به جز فراو سالف و دخترش (از زبان مترجم: نام دخترش کنتس لگی گر فین فون بلسترم بود، به لاتین Countess Lagi Gräfin von Ballestrem)، اعدام شد. یکی از این افراد اوتو کیپ (Otto Kiep)، صاحب منصبی در اداره ی امور خارجه بود که دوستانی در سازمان آب وهر داشت. از میان دوستان او میتوان به اریش فرمهرن (Erich Vermehren) و همسرش، کنتس اسبق الیزابت فون پلتنبرگ (Countess Elizabeth von Plettenberg) اشاره داشت که به عنوان مامورین سازمان در استانبول گمارده شده بودند. هر دوی آنها توسط گشتاپو به دلیل مرتبط بودن با مورد کیپ توسط گشتاپو به برلین احضار شدند. این دو نفر از ترس جان خود با بریتانیا تماس حاصل کردند و گریختند.



اتو کیپ

در برلین باور بر این بود که فرمهرن به همراه کدهای محرمانه ی آب وهر گریخته و آنها را تسلیم بریتانیا کرده است. برغم تلاش های آب وهر و سران آن برای اینکه تقصیرات را گردن SS (Schutzstaffel) و یا حتی وزارت امور خارجه بیاندازند، هیتلر دلایل کافی برای خود در مورد کوتاهی ها و قصورات کاناریس و سازمان آب وهر داشت. او فرمانده ی آب وهر را برای آخرین مذاکره و صحبت ها احضار کرد و وی را به این متهم کرد که اجازه داده "آب وهر با یک اشاره از هم فرو بپاشد". کاناریس با سکوتش این مهم را قبول کرد که چنین چیزی غافلگیرانه نبود، زیرا آلمان ها جنگ را میبایستند.

هیتلر کاناریس را از جایگاهش برکنار نمود و در ۱۸ فوریه ی سال ۱۹۴۴، پیشوای آلمان نازی حکمی را مبنی بر منسوخ و باطل بودن آب وهر امضا نمود. به این ترتیب بعد از این تاریخ عملکرد سازمان آب وهر تماما توسط سازمان مرکزی امنیت رایش (Reichssicherheitshauptamt, RSHA) مصادره گشت و ژنرال سرتیپ والتر شلنبرگ درون RSHA در مقام وظایف کاناریس گمارده شد. چنین عملی دست خیانتکاران موجود در نیروهای مسلح آلمان (ورماخت، Wehrmacht) و دسیسه گران یک سرویس جاسوسی خود گردان را از اطلاعات و عملیات ها کوتاه نمود و البته کنترلر هیملر بر کل قوای نظامی آلمان را افزایش داد.

کاناریس که در این زمان در یاسالاری کامل بود، از جایگاه خود برکنار شده و رئیس اداره جنگ اقتصادی و تجاری به او تعلق گرفته بود. وی در ۲۳ ژوئای سال ۱۹۴۴، طی پیامدهای ترور هیتلر در ۲۰ ژوئای همان سال بازداشت شد و مختصری بعد از پایان جنگ، به همراه جانشینش هانس استر (از زبان مترجم: به علت جنایات جنگی) توسط متفقین اعدام شد. وظایف و عملکردهای سازمان آب وهر بعدها توسط اداره ۴ (Amt IV)، از زبان مترجم: واژه ی Amt در زبان آلمانی به معنای اداره است)، SD-Ausland و بخشی از اداره ی مرکزی امنیت رایش (RSHA) که خود این سازمان بخشی بود از SS) به انجام می رسید.

* روسا و فرماندهان آب وهر در دوره های زمانی

- کلنل فردریش گمپ (۱۹۲۷-۱۹۲۱)
- سرگرد گوتتر شوانتس (۱۹۲۷-۱۹۲۹)
- سرهنگ دوم فردیناند فون برداو (۱۹۲۹-۱۹۳۲)
- دریادار کنراد پاتزیگ (۱۹۳۲-۱۹۳۵)
- دریاسالار ویلهلم کاناریس (۱۹۳۵-۱۹۴۴)
- ژنرال سرتیپ پلیس والتر شلنبرگ (۱۹۴۴-۱۹۴۵)

عملیات برنهارد

نویسنده : یاشا محمدی



در خلال جنگ جهانی دوم، آلمان ها از تسلیحات و تمهیدات مختلف جنگی برای ضربه زدن به دول متفق بهره بردند. علاوه بر تسلیحات و راهکارهای نظامی، در بسیاری از مواقع روش های غیر نظامی نیز مورد توجه سران و رهبران نازی قرار داشت. آلمانی های رایش سوم نشان دادند که از نبوغ خارق العاده ای بهره می برند.

در شمال برلین یک سلاح سری در حال بیرون آمدن از خطوط تولید رایش سوم بود که هدفش وارد کردن ضرباتی خاموش و مخفیانه به قلب امپراتوری بریتانیای کبیر بود.

دراوج جنگ جهانی دوم، آلمان با وجود مشکلات فراوان اقتصادی و کمبود نیروی کار، بزرگترین جعل اسکناس تاریخ را که معادل بیش از ۳ میلیارد پوند کنونی است، به راه انداخت، عملیات برنهارد یکی از روش های غیر نظامی بود که آلمان نازی برای ضربه زدن به اقتصاد انگلستان، آن را به مرحله اجرا گذاشتند.

ایده اولیه این عملیات توسط سرگرد SS، "نایوکس" مطرح گردید. سرفرماندهی عالی واحدهای SS، "هاینریش هیلمر" از این طرح استقبال کرده و آن را به تصویب رسانید و در نهایت اجرای این عملیات برعهده سرگرد SS "برنهارد کروگر" (Berenhard Kruger) گذاشته شد. در کل هدف از اجرای عملیات سری برنهارد، نامتوازن ساختن و تورم اقتصاد انگلستان از طریق وارد ساختن اسکناس های جعلی به جریان معاملات روزمره بود. در آن زمان انگلستان از اسکناس های ۱۰۰۰-۵۰۰-۱۰۰-۵۰-۲۰-۱۰-۵ پوندی در جریان معاملات بهره می برد. یک قسمت عملیات برنهارد وارد کردن حجم عظیمی از اسکناس های جعلی ۵۰ پوندی به ساختار پولی انگلستان بود.



سرگرد SS، برنهارد کروگر

برای اجرای این عملیات تیمی مرکب از ۱۴۲ جاعل حرفه ای در کنار هم گرد آمده و به کار تهیه اسکناس های تقلبی مشغول شدند. سرگرد "کروگر" قصد داشت که کپی هایی دقیقاً معادل اصل از اسکناس های انگلیسی به دست آورد به همین دلیل در ابتدا کاغذ اسکناس های انگلیسی دقیقاً معادل سازی شد که البته این کار نیز یک شاهکار هنری و علمی در دنیای جعل تاکنون محسوب می گردد. طرح زمینه، رنگ و جنس کاغذ اسکناس های تقلبی به شکل حیرت انگیزی با معادل های انگلیسی همسان و همگون بود. امضا و تاریخ های نشر نیز جعل شدند اما پیچیده ترین قسمت عملیات برنهارد ایجاد شماره سریال های معتبر و طراحی چهره برای این اسکناس های تقلبی بود. به دلیل پافشاری سرگرد کروگر برای جعل نسخه ای کاملاً



قابل قبول، یک تیم جاسوسی از متخصصین کشف رمز آلمانی طی کاری فشرده موفق شدند که الگوریتم تولید شماره سریال های اسکناس های انگلستان را کشف نمایند. در نهایت کار چاپ اسکناس های تقلبی آغاز گردید و ۳۵۰ سری صد هزار تایی اسکناس تقلبی به ارزش ۱۳۴۶۱۰۸۱۰ پوند تهیه شد.

بسیاری از جاعلان حرفه ای هنوز هم از یک اسکناس ۵۰ پوندی با تصویر ملکه انگلیس ساخت دست آلمانی ها اسکناس های جعلی برنهارد به عنوان (مطابق سازی چهره در اسکناس جعلی بسیار کار دشوار و پیچیده ای بود) شاهکارهای بی رقیب یاد می کنند. عملا از لحاظ ظاهری تشخیص نمونه جعلی و اصل از یکدیگر بسیار مشکل و یا حتی کاری ناممکن بود.

برای طبیعی شدن ظاهر اسکناس ها، آنها را در یک مسیر بسته مورد استفاده قرار دادند، یعنی شخصی آن را گرفته تا کرده و در جیب خود می گذاشت سپس دوباره آن را به شخص دیگری داده و ... در پایان ظاهر اسکناس ها نیز همانند اسکناس های کار کرده و معمول در آمد.



اما این موفقیت حاصل تلاش های شبانه روزی سرگرد کروگر بود که وظیفه خود را بسیار دقیق، حساب شده و شایسته تقدیر به انجام رسانید. برای اطمینان از کیفیت اسکناس های جعلی، بعضی از آنها در کشورهای بی طرفی نظیر سوئیس مورد استفاده قرار گرفتند. در پایان این مرحله مشخص گردید که کار بی عیب و نقصی انجام شده است، زیرا حتی یک

اسکناس ۲۰ پوندی انگلیس - ساخت آلمان نازی

مورد از این اسکناس های جعلی نیز مشخص نشد. یک چنین نتیجه درخشانی باعث شد که مجوز توزیع این اسکناس ها توسط شخص پیشوا صادر گردد. در ابتدا تصمیم بر این بود که این اسکناس ها را توسط هواپیما، بر روی نقاط شهری پر از ازدحام فرو ریزند اما در این حالت ممکن بود بسیاری از اسکناس ها در نقاط غیر قابل دسترس فرود آمده و از بین بروند. همچنین در این حالت به راحتی عملیات برنهارد مشخص می شد. از این رو تصمیم بر این شد که اسکناس ها را به فرم کاملاً قانونی و رسمی مورد استفاده قرار دهند. از اواخر سال ۱۹۴۳



یک محموله از اسکناس های ۲۰ پوندی



یک محموله بزرگ از اسکناسهای تقلبی که قبل از ورود به انگلستان کشف شد

بود که توزیع این اسکناس ها آغاز گردید. آلمان ها ماهانه یک میلیون پوند پول تقلبی به سیستم اقتصادی انگلستان تزریق می گردید. آنها حتی حقوق جاسوسان انگلیسی خود را با این اسکناس ها پرداخت می کردند! یکی از جاسوسان انگلیسی آلمان ها، به نام الیزا برنا که با نام رمز "سیسرو" برای دستگاه اطلاعاتی آلمان به جمع آوری اطلاعات در انگلستان مشغول بود، در روزهای پایانی جنگ زمانی که متوجه شد تمام پولهایی که بعنوان دستمزد به وی ارسال می شود، پوندهای تقلبی است به دولت آلمان شکایت کرد و خواستار دریافت دست مزدش (پوند واقعی) شد.



لو رفتن عملیات زمانی بود که حساب رسانهها انگلیسی مشغول بررسی ذخایر اسکناس بانک ها بودند با حجمی از اسکناس برخورد کردند که بی سابقه بود و همین امر باعث شد که آنها با یک بررسی همه جانبه متوجه ورود اسکناس جعلی به سیستم بانکی انگلستان شوند. اما مقابله با این اسکناس ها کاری بسیار زمان بر و پرهزینه بود. جالب است بدانید که بعضی از این اسکناس ها تا سال ۱۹۵۹ (تا ۱۴ سال پس از اتمام جنگ) هنوز بدون هیچ شک آفرینی در بریتانیا مورد استفاده

قرار می گرفتند. در پایان کار به جایی رسید که نمونه ای از شاهکار آلمانی ها (اسکناس ۲۰ پوندی) که در موزه

بانک مرکزی انگلستان در معاملات رسمی فقط انگلیس نگهداری می شود.

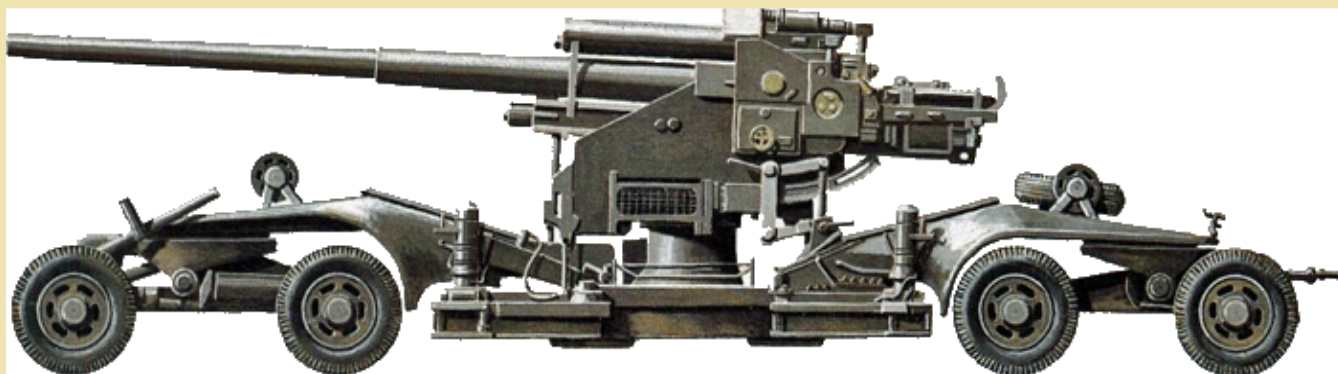
اسکناس ۵ پوندی را به رسمیت می شناخت.

اما نبوغ آلمانها در عملیات برنهارد نقطه عطفی در جنگ های غیر نظامی بوجود آورد که تاکنون نیز استفاده می شود.

سلاح ضد هوایی

فلاک - ۴۰ / فلاک دوگولو - ۴۰

نویسنده: مرتضی



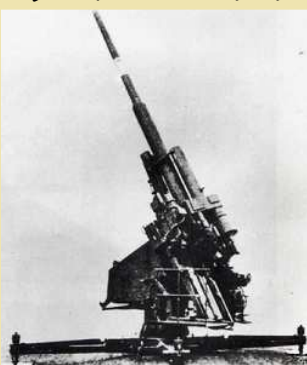
در سال ۱۹۳۶ بود که شرکت رایمنتال آلمان، پروژه ای مشهور به نام گرت - ۴۰ را آغاز نمود. اولویت این پروژه برای رایمنتال خیلی بالا نبود و به همین دلیل طراحی و ساخت نمونه اولیه گرت - ۴۰ در حدود ۴ سال به طول انجامید و عاقبت در سال ۱۹۴۰ نمونه اولیه گرت - ۴۰ برای آزمایش آماده شد. هدف از پروژه گرت - ۴۰ ساخت یک توپ صحرایی توانمند بود، اما طراحان شرکت رایمنتال بیش از حد لازم بر روی توانمند سازی این توپ تلاش کرده بودند و نتیجه کار یک هیولای پر قدرت ولی بسیار سنگین بود که برای جابجا کردن آن باید از واگن قطار استفاده می شد.



افسران ارتش با دیدن این توپ، دریافته بودند که استفاده از آن به عنوان یک توپ صحرایی به دلیل وزن بسیار زیاد آن عملی نیست زیرا توپ های صحرایی باید براحتی قابل حمل و نقل باشند، اما برد و قدرت بالای این توپ، آنها را بفکر انداخت که بر مبنای فن آوری گرت - ۴۰ یک توپ ضد

هوایی بسیار قدرتمند را به خدمت بگیرند. متخصصین رایمنتال مشغول بکار شده و با اعمال تغییراتی بر روی گرت - ۴۰، توپ ضد هوایی سنگین ۱۲۸ میلی متری مشهور به "FLAK - 40" متولد شد که مجهز به اربابه های ویژه حمل و نقل توسط رایمنتال به تولید رسید اما وزن بالا FLAK و جثه بزرگ این هیولا فولادین سبب شد که جابجایی آن ها حتی توسط اربابه های بزرگ نیز مشکل باشد. متخصصین شرکت رایمنتال سعی کردند با اعمال تغییراتی مشکل حرکت FLAK - 40 را حل نمایند، اما آنها به این نتیجه رسیدند که از سیستم حامل توپ صرف نظر کرده و از آن به عنوان یک سلاح ساکن بهره برداری نمایند.

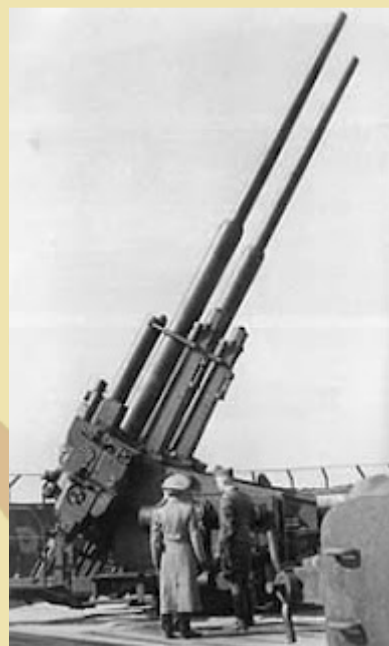
به دلیل قدرت سهمگین این آتش بار ضد هوایی از آن برای محافظت از نواحی مسکونی شهرهایی همانند برلین و وین بهره گرفته می شد. در بعضی از موارد برای استفاده موثرتر از این سلاح، مقرهای ویژه ای برای نصب آن ساخته شد، همچنین یک وسیله نقلیه ریلی نیز برای جابجایی آن ها از طریق خطوط راه آهن طراحی و تولید گردید.



تولید نسخه ثابت FLAK - 40 در سال ۱۹۴۲ آغاز شد اما باید دانست که این سلاح بسیار پیچیده و گران قیمت بود. بطوری که تا ژانویه ۱۹۴۵ شرکت راینمتال موفق شد فقط ۵۷۰ قبضه از این سلاح را به ارتش ورماخت (نیروی زمینی) و واحد ضدهوایی لوفت وافه (نیروی هوایی) تحویل دهد. تمام این توپها توفیق آن را یافتند که به عنوان یک سلاح کارآمد از تاسیسات و ساختارهای حساس رایش سوم محافظت کنند.

با بکارگیری FLAK - 40 مشخص شد که این سلاح در میدان نبرد همچون ساعقه سوزنده و نابودگر عمل می کند و همین نتایج درخشان بود که به بیان توصیه سران ورماخت، متخصصان شرکت راینمتال نسخه جدیدی از این سلاح را تحت عنوان FLAKzwilling - 40 (فلک دوقولو - ۴۰) را آغاز نمایند. فلک زویلینگ - ۴۰ به دوقبضه توپ ضدهوایی سنگین ۱۲۸ مم مجهز شده بود.

این توپ بصورت پهلوی به پهلوی در کنار هم قرار میگرفتند، برای نصب و بکارگیری فلک زویلینگ نیاز به مقرهای ویژه ای بود. این مقرها سکوهایی بودند که به سیستم های پشتیبان فلک زویلینگ مجهز شده بودند. نتیجه کار خارج از حد تصور بود، یک قبضه ضدهوایی پرقدرت با نرخ آتش مناسب که حتی می توانست بلند پرواز ترین هواپیماهای متفقین را مورد اصابت قرار دهد.



در واقع فلک زویلینگ از محدود ضدهوایی هایی بود که به هیچ یک از هواپیماهای شکاری یا بمب افکن متفقین باج نمیداد، به طوری که بمب افکنهای بلند پروازی همچون B17، لنکستر و ... نیز براحتی شکار گلوله های آتشین این سیستم مخوف می شدند.

حتی ماهرترین و پر افتخارترین خلبان آمریکایی "رابرت روزنتال" نیز هواپیمایش مورد اصابت این توپ قرار گرفت. درحالی که دقایقی قبل از اصابت، کمک خلبان به رابرت گفته بود: "این سلاح لعنتی آخر هواپیمای ما را به آتش میکشد." رابرت و خدمه اش با استفاده از چتر نجات از هواپیما غرق در آتش بیرون پریدند و سالم به زمین رسیدند اما هیچکدام تا آخر عمر خاطره این سلاح جهنمی را فراموش نکردند.



بمب افکن های B17 آمریکایی

از نمونه دقلوی این سلاح تنها ۳۳ قبضه تولید شد و از همه آنها برای حفاظت از برلین استفاده شد. فلک زویلینگ - ۴۰ زمانی به بهره برداری رسید که بدلیل بمباران های شدید

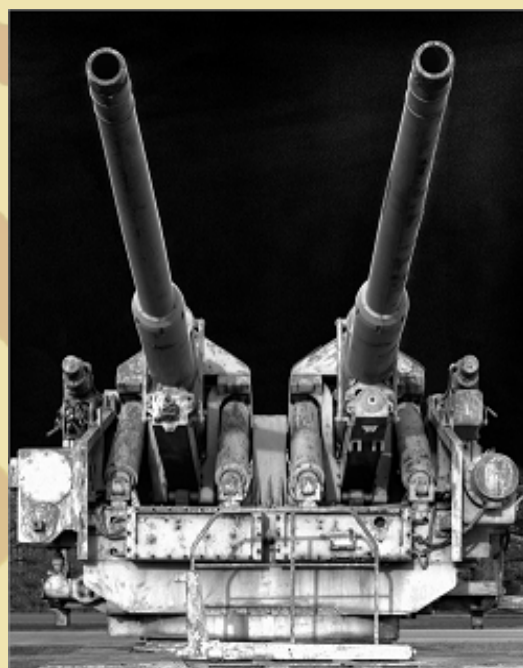


و مخرب متفقیان، آلمان به یک سلاح قدرتمند با قدرت آتش و تولید ترکش بالا نیازمند بود.



سه نمونه از دژهای ساخته شده در برلین که فلک - ۴۰ / فلک زویلینگ - ۴۰ بر روی آنها نصب و استفاده شد. نمونه سمت راست بزرگترین دژ ساخته شده بود که ۸ قبضه فلک بر روی حلقه های اطراف آن نصب شد.

با وجود اینکه توپ های ضد هوایی با کالیبر ۱۵۰ مم و ۲۴۰ مم نیز در دست تحقیق و طراحی قرار داشتند اما هیچکدام از آنها از مرحله نمونه اولیه فراتر نرفتند و همه این پروژه ها بدلیل اتمام جنگ معوق ماندند. اما فلک زویلینگ با به نمایش گذاشتن قدرت آتشبار سنگین و موثر خود به نوعی بهترین سلاح ضد هوایی جنگ جهانی و چند سال بعد از آن به شمار می آید.



زمانی که جنگ جهانی دوم به پایان رسید، مشخص شد که آلمان ها نسخه جدیدی از یک توپ ضد هوایی ۱۲۸ مم بنام FLAK - 45 را در دست مطالعه داشتند و حتی نمونه آزمایشی آن را نیز تولید کرده بودند. با بررسی این نمونه مشخص شد که قدرت و عملکرد آن به مراتب از FLAK - 40 بالاتر است، خلبانان بمب افکن متفقیان باید شاکر باشند که سر و کارشان با FLAK - 45 نیفتاد و این پروژه تنها در یک نمونه آزمایشی باقی ماند.

جالب است بدانید این سلاح بعد از این همه سال هنوز مرگ آور و موثر است و میتواند در پهنه آسمان جهانی از آتش و ترکش بیا کند.



Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library